






کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	بدرخشان	
مؤلف		مترجم شماره قفسه
مترجم		
شماره قفسه	۱۶۴۰۹	۲۰۲۵۷۴



148.9

5. V D V E

[illegible]



و شوی و ناری و ناری ساعی که کند لای راه چو نوری  
بر آینه دلها می آید بزم آینه در شرف دانی توفیق و در وقت  
کارانی آصف اگر روز در می کند و اگر یکدیگر می کنند و اگر روز در می کند و اگر یکدیگر  
تسلیم اند و اگر نمی دهند که گویند و اگر نمی دهند که گویند و اگر نمی دهند که گویند  
که می کنند و اگر نمی کنند که گویند و اگر نمی کنند که گویند و اگر نمی کنند که گویند  
خسک و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا  
خود پشینه دارد و پیش کن که شربتی را  
که می خورای فیض از اغوش از روز و در کن  
همه صوفی در لباس صوفی است همه با صفتی است همه با صفتی است همه با صفتی است  
حرفی است یکدیگر حبیب است دای دشمن است دشمن است دشمن است دشمن است دشمن است  
الحامی عن و عن الحجة حبیب الفقیر ویرین مبارک  
که می شناسان مستند و چه امان است و غنی و  
آه کیان می پویند پاکانی که نمی می رسد و از غنی  
جستند و خرابیت و جاهه می کنند و در عجم این مع  
بزرگ که همان راه اند و همان آمدند شبهار و طاعت  
روزه و بر نیت است مانند درین با کامی مقصود و در راه  
یکلای می شوند و نیش که می خوراند مولای بقدر فضل  
و رضوا همیشه ذکر ایم بر تراق در و بنصایم آسان

و شوی و ناری و ناری ساعی که کند لای راه چو نوری  
بر آینه دلها می آید بزم آینه در شرف دانی توفیق و در وقت  
کارانی آصف اگر روز در می کند و اگر یکدیگر می کنند و اگر روز در می کند و اگر یکدیگر  
تسلیم اند و اگر نمی دهند که گویند و اگر نمی دهند که گویند و اگر نمی دهند که گویند  
که می کنند و اگر نمی کنند که گویند و اگر نمی کنند که گویند و اگر نمی کنند که گویند  
خسک و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا و نه زولا  
خود پشینه دارد و پیش کن که شربتی را  
که می خورای فیض از اغوش از روز و در کن  
همه صوفی در لباس صوفی است همه با صفتی است همه با صفتی است همه با صفتی است  
حرفی است یکدیگر حبیب است دای دشمن است دشمن است دشمن است دشمن است دشمن است  
الحامی عن و عن الحجة حبیب الفقیر ویرین مبارک  
که می شناسان مستند و چه امان است و غنی و  
آه کیان می پویند پاکانی که نمی می رسد و از غنی  
جستند و خرابیت و جاهه می کنند و در عجم این مع  
بزرگ که همان راه اند و همان آمدند شبهار و طاعت  
روزه و بر نیت است مانند درین با کامی مقصود و در راه  
یکلای می شوند و نیش که می خوراند مولای بقدر فضل  
و رضوا همیشه ذکر ایم بر تراق در و بنصایم آسان































مجلس

صفت







[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوشنبه در دهان مسیحیان  
جان نجات داد و در کتب  
مقدس لکونیک شاه را خوانی  
و در کتب دینی خاندان محمود  
همچو میلانی چرخ خورشید

زاد او شمس از کباب و خمش  
ششم ز نادر شاه شمش  
ز کتب شاه و در شاهان  
ملاست از شاهان و در  
از به سبب نادر شاه

دستور

[illegible]



















الله فقد ظلم نفسه وشره فامره ان لا يترك احدا من الذين  
ظلموا انفسهم وكانوا يصدون من ذنوبهم فاهلهم  
الحضرة الطاهرة في حق ظلمهم من حيث انهم  
ظلموا الصلوة فاصحوا في دارهم جائعين وروافدا متاعا  
فمنيت ان اذا ارادوا ان يظلموا العذاب فلا يخفف عنهم  
ولا هم يظفون في نار جهنم كوقوع الذين في النار  
بما ظلموا وجران دوابهم في النار كالدواب في النار  
ظلموا انفسهم في انهم لم يتركوا من ذنوبهم  
فيصيبهم ميتات ما كسبوا او عذابهم في النار كدواب  
سبعهم الذين ظلموا في حقهم في النار كدواب  
يؤمرهم ان لا يتركوا من ذنوبهم في النار كدواب  
والبشر في النار كدواب في النار كدواب  
انما الذي كنتم بها تكذبون انفسهم في النار كدواب  
مستحقين ما كسبوا من ذنوبهم في النار كدواب  
يا هو زين كرمك انك انما تبارك في صفاتك كدواب  
هذه النجوة فكما ان الظالمين يابون في النار كدواب  
كذبا عن قتال في عيونهم وكل كانوا ظالمين تائبين  
هم في النار كدواب في النار كدواب

نار

الظالمين انفسهم في النار كدواب في النار كدواب  
بهم من ذنوبهم في النار كدواب في النار كدواب  
ظلموا انفسهم في النار كدواب في النار كدواب  
فمنيت ان اذا ارادوا ان يظلموا العذاب فلا يخفف عنهم  
ولا هم يظفون في نار جهنم كوقوع الذين في النار  
بما ظلموا وجران دوابهم في النار كالدواب في النار  
ظلموا انفسهم في انهم لم يتركوا من ذنوبهم  
فيصيبهم ميتات ما كسبوا او عذابهم في النار كدواب  
سبعهم الذين ظلموا في حقهم في النار كدواب  
يؤمرهم ان لا يتركوا من ذنوبهم في النار كدواب  
والبشر في النار كدواب في النار كدواب  
انما الذي كنتم بها تكذبون انفسهم في النار كدواب  
مستحقين ما كسبوا من ذنوبهم في النار كدواب  
يا هو زين كرمك انك انما تبارك في صفاتك كدواب  
هذه النجوة فكما ان الظالمين يابون في النار كدواب  
كذبا عن قتال في عيونهم وكل كانوا ظالمين تائبين  
هم في النار كدواب في النار كدواب

9











[illegible]

10/20

[illegible]































































[illegible][illegible]







[illegible]

نزدخت دلازل آن دیو بجای است ای نعم وثاب و درخنده عالم ایست  
 و محنت نایافته آوی میخیزد خواب خریا و تراز دل حجاب نه سبب دارد  
 ستوده و دل جزا سحر که لبها زلزل که کایا کند و لبها زلزل که کایا کند  
 ستودید آنرا که آلود است الهی چون درخزد کرم خاکم خاکم برود چون در  
 کرم پوشش ای نایح بر سر ملک نظر خود را مقام کن و این ای بر باد ام کن  
 برداشته خود کن من در دور و قشع شمع جان سلام کن طاعت بر باد داشته  
 چون جادیت تاریعی حصیت بریده چون گردیت برگه فرشتی داشته  
 تو چشم خفا غصبت است از بسته و پیش از نصیعت محوالت پس داشته یا نصیعت  
 نزدیکت از بسته با صلیط در دور بسته در صحن اشها با جزو ملک  
 دانا داشته طاعت آن طاعت بر و عزالت زیانده دلی مکره که خواب  
 یا شیمی بر کوهان حق بر تو خنید آنچه تو با حق میجوئی آتی جزو شری نیستی را  
 و از خسر پسندان شکایم که برایش چشم خویش خودم در جایم و در غم در  
 تری چندانی دلمر کشیدم که در و زگره زندگانی گزیدم که انکساعت از لطف دایم  
 این سخن سپیدیم و اگر دیدن من مکیگر بر تو آید این صدد و دولت کفایم  
 آتی چون آتش خرق آتش باشی در دنج حیا عیاج و آتش آتش معجزی چه  
 من زده و تنگ بر جنت من کرده و طاق باز نشاند در میان عالم حیرت  
 بکشته دلازل دل من گامی بر داشته سری لاسم پرورد و عانی بر خیز عزیزا  
 و کسیتی این چاره را چه جز از ماله درگاه که بر لبش منم که کوه کایا و چون



























چند

[illegible]























































[illegible]

داده و اگر حق از یاد اواده آنگاه با چنین قدم نهادی در راه سفر جانم را  
 چندان کرد و دست زمرت نهای بهت نیست آیت بر دورای آیت  
 ای که در لای بلا می نیست آید و حفظ و احسان و حق و معصیت  
 حب و نهار آید و در لای خوش و آید و بد و کار و کار آن که در خود  
 خدمت هر کردی که هر بخشی می و صحبت بختان بنای چون برین  
 را از حق بربری چون یکدیگر می و سیر که بدی که چون غیر خود  
 دل شای کردی اندی غیر بهشتی که کرد بر پیش کردی فارغی آید و  
 چشم این معرفت از آید باشد که که هر چه بر سر است که آید و خود  
 کجایی بری بدان حاصل است و بدان و بدان که بر جان آید و خود  
 در خود نگاه کن که برستی و بخت آن محبت هستی آید و آید و آید  
 بنیاد تو نظره کردن آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
 و مبدأ وجود تو آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
 چنین تو پوی و در تو بر سر می آید و آید و آید و آید و آید و آید  
 با یکی که در آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
 صفت که در آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
 خود که در آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
 ای که در آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
 قصد تو را در آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید











چه ز یاد اگر بجز آنی را که برانی پادشاهی را ترک کنی نشدیم و چه که ترک کردی  
 ز قلمم که کارنامه ای بود که با عهد و پیمان که با کاهن که میگویم که او هیچ  
 سبب نیست که در میان مردان دست بپا زدن چنانکه کنونی که تو میگوئی که  
 و در باب که چه میروی بدان و آن که بخت فتنه میروی و از آنکه بخت برتری  
 عاصی هم کمال از بخت بخت کمالی خیال هست و پیاپی بران واری  
 ای نامه از دست حق مبرا که بخت این ان ترک شدی ای پیر مروت  
 صد شرف و عیش و عشرت میانه عیش چندین تنه ای که کنی هم اکنون دیگر  
 نمی فهمد با خود خیال نمی دهم آنکه سوری حار و نه دم گویند ای نامه عیدم  
 کوته و چرخ خدمت عالمی می شود چه جواب می دهی که چه می بیند سزاوارم  
 باری و اگر هم چنانی در بالای درخت باستانی درخت که نظر از تو روان  
 غارت است بسوی تو از غلبه و دست و پست آنرا چنان می بیند اری و دل بکش  
 و ناری حنونه طوطی و بی پروغره که او را که در باغ است با لطف که است  
 اگر چه از سرش باغ و خوشی می نری که بر تو اندازد و ساحتی که با تو پر دارد  
 کوئی زنی صورت در باغ خوش و دلی می حیا و از آمدن می برای او و خود را  
 ندانم که بجای عشق مجازی می کشد آموخته و صفا و محبت کافه با او  
 می آید از خدای که در عالم ترا عدم نکوشت و از خدای خفا بر داشت  
 و از لطف است که در با تو آینه همان که در حلقه که که است از صفه  
 زمین و حق را با چنین نشانگاه تو روح منم و چه زار تو خوش و گری

قیامت تو برست که رفت قضا و طهارت تو با و روان درشت تو  
 سلطان لغزش تو خاک کبر نشانی و مقام تو بر کس که طغیان تو حلال است  
 حوزت ملک که با بر خیزت کشنده و فلک که شایسته تو و توانایی  
 تو او و بختی برای تو اعلی اند غلای تو شدت و با بلند تو خاک است  
 عجب که تو توانی سب و است تو در شکست و پیروز خدای تو و حلال است  
 ایام و لیالی بهایت تو طغیانه و شایسته تو و خوش و طبع و سوزان تو  
 ای نامه و سبب ابد تو و عداوت و شایسته تو و در غایت تو و شایسته تو  
 حسرت تو ای تو و در اللطیف حقیقت تو و در غایت تو و شایسته تو  
 لا خصله ای که تو که در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 بهر تو که که اگر سالها بر دلت می خورد و که می خورد و که می خورد  
 گفته است چنان که تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند  
 جوانی چنانکه اندوختی و تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند  
 و خالی چون که تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند  
 و آن که تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند و تو می بیند  
 و قطع عداوت کند و اعیال و فرزندی و خدای تو می بیند و تو می بیند  
 دل پرست و عین عالم پرالم و دیده و چشم و مردم که نگاه جوانی وانی  
 و دست داری و عین عین که عداوت و عداوت و عداوت و عداوت  
 که عداوت تو و از درد و درد که در دلت و در دلت و در دلت و در دلت



[illegible]

۷۳

چون عاشقان بر یک اشک خف و دوا از دوق در زمین این جهان  
نموده بسیم کل زند چون زمانه ز نور کسبیده و در طلب اندیشه  
از برای هماران و کاشی طائران بر کلبه ناز و نوح را داده غار و کلبه  
چون قهریه بر یک با جرقه مضایقه و حالیم بخت نیکو در حق این  
در ظاهر و حقیقت دل این خاکدان بر کنده و بخانه بر آید که  
چون از المان روبرو و حایق که هرگز نبوده خلق کرده و از سرش  
زبان خوش فغانی در درهای زینکس چون عروس شکیبای نقد کرده  
لباسه و کس نبوده و حساره قرین چون غزلان در کار و طوطی در  
باادامه عزت لسان بر سنا بر شایسته در کوزه کزانه و از کوزه  
آن بنیزه و آب صحرای سبیل بر شایسته کرده و از شایسته  
آواز دغای بیست لاله قیاس شایسته و سبیل از کوزه بهانه و سبیل  
مردم و شایسته از کوزه و طوطی و شایسته از کوزه و شایسته  
چون شایسته بهشت خدم خوش از برای کل آن مقام کاش چون بهشت  
کلی شایسته و طوطی بهشت همان را و تا خالق و در و با سوز و شایسته  
در بهشت و سبیل همان باغ و دیم شایسته آری حکم آری سبیل و سبیل  
عزیزه و کلبه و شایسته همان کلبه و شایسته و شایسته و شایسته  
یونکر و کلبه و شایسته همان کلبه و شایسته و شایسته و شایسته  
در کلبه و شایسته همان کلبه و شایسته و شایسته و شایسته



[illegible]

حضرت

سبک و گوی و در راهی که از خواهی برای همام پای قیامت  
 نامی نه نامت نامی نه صفتی نه سر و گردن و نه جامه و نه حلیه و نه  
 دیکش از پیش نزد کلنجی می باشد از سر و دامنک سبک و دامن و قلعه و در چشم  
 عبرت باز کن و در کلنجی غافل کن و کلنجی فقط همچو دانه خشک بر آبی از  
 حیات نکت نامی از حیات نکت نام سبکی و چرخ بر آبی و سال و  
 در امید وصال ایکنه در حیات نکت نام و کلنجی و کلنجی و کلنجی  
 که با خدا بر نیاید اگر طاعت را چه از آن باشد که در حیات نکت نام  
 آبروی و این بر خود مایه و در کمال سبکی که در حیات نکت نام  
 نغمه و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 محمودی و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 با چنین حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 شهادت اگر در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 کرم و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 کرمی و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 مصباح و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام  
 شهادت و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام و در حیات نکت نام



[illegible]

۱۰

حق ز تو را صی برود و تو را همان  
چون ستوران سر نهاد بر دوش  
بگذرد هر دو لیکن ای خسرو داری  
سبک کمر با نداری ترک نفس پنداری  
اگر بینی صحرای مکن با مشرق و اگر بگری ای دلای دنیا کنی فریادی کوچک  
آدم از عدم برون نهاد قدم تو همان عدم پیش و خلفا عالم را برون  
بودند سر نهاد بر بین کمری کاروان مصطفی ای که شریف است و خرم و عارف  
آری شاهزاده ماد داشت شاه و چون لایق تر از تو از اهل بیت علی  
آورد بر داشت خسر و زلفش از تو زشت چراغ تو دویست شد  
تو خضابت نادی تو خضابت ازین طرف علیه تو و از آن طرف  
کار تو یار است دل تو از بهر شوکت جان تو از بهر شایستگی  
منطقه از تو بر زمین خنجره تو در دست لایق عزای تو در دست و در دست  
در ششمان حافظ تو به چرخان و احاطه تو بر زمین است و چرخان تو بر زمین است  
علم تو کفایت کرد با نیازی تو  
عقل تو نقل از بهر دست ملک تو  
اینها هموار است و او با و دلالت  
ناجحت اما منجی و اعفای دل  
چراغی از صلی که می کنی سوزی







































[illegible]

چون بر سر پاهای منباده از حاصل نیز فرزند هستی نازد و غریب استی  
هر چه از این گریه بگویند گفت دنیا من مژگان کافر است و احسن  
کما احسن الله ایتک الا وهای حق و رجب احوال من و جرحش از کین  
و اگر من کل اوج و صورت و حتی چون شمس در صورتی که بگویند  
تا شجره دوست در مقام سباس داری که کوی کای دارد  
حق رسد در کین جویان تو گویند بگویند و لا ینفع الفاضل الا  
در بسته باز فاضل از کمر سراسری بنای درجه داری می شود و اگر  
زبان یکی حق جان و دعا چون حضرت زبانیان و حکمت بر کل با تو  
در شادان و غلغله منی از پی درشت و فصل و فرغ و یک و در باره  
و جوهر و ظاهر مناد و جود و کین در سر کشته و روایت عام و حق  
طاهر گزینی در طاعت کشت و عام شادان مژگان من و کین حیوان آید  
چون غلغله ای در این بانه تشریف و یعنی از آن غم طاری که در دینش می کشد  
بیت الله قول فیض عقل است و در حله و روش و زبان من است  
مراسم تعلیم و تقصیر می آید و یاد از کین که در دینش قاعد و بار و صوم  
ایضا خود تو مناد و در مقام ذکر و عروج وین و بیان است و بان ایضا که در  
آسمان درین آید و میگردد و انصاف از جویان و احسان و کین  
از کاینکه بود و گوید که الله انجیلان بود و کین که کین بنیانی و کین  
الحق خسته من است و تبارک و تعالی ان فی الله ان کین که کین







و از مشیت طاعتی که وجود خدا را که متوکلان را در سبیل او فیض او میاید  
 زین کشت باور که این کشت کشف او آورده باشد شش طبع که با او در کمال  
 جبرئیل را موند که از اجزاء من در کبر و ان جبرئیل من هم را بسط  
 موند که با دست از ان قهر دست یکسان را در سبیل او آورده شد زین کشت  
 از ان نوع مجادله پیش آورده چون دست غیر این رسید به او و کبر و کشت  
 آنکه از کشت فایض او را با کمال او در کشت ای دستان بسته زبان در کشت  
 کمن که من کما خود که از منم که من کما خود که از منم که من کما خود که از منم  
 از کشت خود که من کما خود که از منم که من کما خود که از منم که من کما خود  
 بید درستان نقطه صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 در کشت به شسته و بقدر معلوم منی چنان که در کشت صاف بود و در کشت  
 در کشت به شسته و بقدر معلوم منی چنان که در کشت صاف بود و در کشت  
 بهر آنکه کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 وجود کشت از کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 آورده و از کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 داشت که کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 و نقص منی کشت و کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به  
 جبرئیل از من صاف و کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به  
 و کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به

باز شد

و از مشیت طاعتی که وجود خدا را که متوکلان را در سبیل او فیض او میاید  
 زین کشت باور که این کشت کشف او آورده باشد شش طبع که با او در کمال  
 جبرئیل را موند که از اجزاء من در کبر و ان جبرئیل من هم را بسط  
 موند که با دست از ان قهر دست یکسان را در سبیل او آورده شد زین کشت  
 از ان نوع مجادله پیش آورده چون دست غیر این رسید به او و کبر و کشت  
 آنکه از کشت فایض او را با کمال او در کشت ای دستان بسته زبان در کشت  
 کمن که من کما خود که از منم که من کما خود که از منم که من کما خود که از منم  
 از کشت خود که من کما خود که از منم که من کما خود که از منم که من کما خود  
 بید درستان نقطه صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 در کشت به شسته و بقدر معلوم منی چنان که در کشت صاف بود و در کشت  
 در کشت به شسته و بقدر معلوم منی چنان که در کشت صاف بود و در کشت  
 بهر آنکه کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 وجود کشت از کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 آورده و از کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 داشت که کشت صاف و منور که کشت صاف بود و در کشت  
 و نقص منی کشت و کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به  
 جبرئیل از من صاف و کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به  
 و کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به کرا به





[illegible]

مانع بلیغ عالم از ان الیبت من ذلک و از گریزای و در رضای و حد  
 و جوی و طایفه طایفه عن الخوف و پروردگاری فی الزلیان و هش و  
 سه پرده لایق بمن و از عنوان و عورت بیمن نه ترانه سازن و او نیز  
 و در انکان چارستان غفلت از الصدوق حکمت مفرغ و کشیده و  
 شدن علت جعل ازاد شده و خط شریب نصیحت میفرستد که نشان  
 کوی ضلالت و محضی بل و توفی حاسب و انضای کار و کلام  
 بیابانیا حقیقت این هر رمعی که در بیان آمد از آغاز حضرت اعلی  
 و راه بود و ان خطاب و رسل امیرالش رسید و ایشان در راه حیات  
 خود اساس و عود و قاعده بخت و تبلیغ رسالت الهی نوع بنامند  
 بعد از ان از هر یک جدا و جلی و تقابل معنی و در علم و شایع علی  
 سرایت که بچشم انکه صاحب احوال اینا علیهم السلام بودند خلق الطریق  
 محال و از انکه در و این نوع بدین خصوصیت و تبلیغ چون شیخ  
 احوال اینا کرده حکمت صاحب باز برود و کرد چون در و است و  
 و احوال و احوال تحقق و بدین باب این شرکت و قسم و عود و  
 پس بین رتب فرما بقرن ان در منزله عایت میگردند و شد  
 ناصح است چه دند و جعلنا منهم ائمة لهدی بهم بین و کفر اول  
 علی کفر و قوم و رایش و فراموش و اصل خلقت این بر و قوم و  
 آمده اما بچشم که در و توفی و در حیات و حق و کل و

نویسندہ  
۱۵/۱۱/۱۸  
پولت

























که الحاقه نظره استغفله در روز آخر از هر کسی که می رود  
 مردی بود که مالی برای امانت کردی روزی سبزی شربت پخته شده بود  
 بر روی کانی نهادند تا پخته شود و شیر را دید که از غلظت بدست می آید  
 مرد عاشق شد و شوق داشت که کارهای از دست رخت با دایه گفت که کار کن  
 با کحل از خوش تر و دیر وقت دایه گفت او را بیازی و عده و دستم  
 میوه و خاکی را بر دست اند که برو و او را بگو که دختر میگوید که ترا با نظری  
 به چشم من زاری برآوردی چندا داره تو در شهر نشسته که در دکان کن  
 یا صوفی زاری پیدا شده ام و در نهایت توانید مردم نیز پیدا کنید که  
 بگوید که او را از دست سدا و او برقت و سر بر سرشده و ماه  
 میوه و در پیش و بر سر کوه شب میاید آن چون از دور کسی میاید  
 بنامش چنان شنیدی روزی چند برآید و از راه او در شهر افتاد که در دکان  
 کوه را دیدی پیدا شده است عیال را بوسی و کوه در دکان کوه افتاد  
 که ای جوان بدنه هر چند که در حال من چنان و سرگردان شده ای ز  
 بگره آمد و اما خود رسد من اول بر سر شربت محبت خود دوم بخانه شربت  
 که در بخانه شربت بگویم و ام که سراندر کار بگویم که دست هر یک از  
 و از خوش جان و دل از این به تا بگویم شربت کوه که در خانه رتبه داری  
 که در دکان کوه و شربت کوه که در دکان کوه که در دکان کوه که در دکان کوه  
 از پیران و پیران که در دکان کوه که در دکان کوه که در دکان کوه که در دکان کوه

عاشق شد و شوق داشت که کارهای از دست رخت با دایه گفت که کار کن  
 با کحل از خوش تر و دیر وقت دایه گفت او را بیازی و عده و دستم  
 میوه و خاکی را بر دست اند که برو و او را بگو که دختر میگوید که ترا با نظری  
 به چشم من زاری برآوردی چندا داره تو در شهر نشسته که در دکان کن  
 یا صوفی زاری پیدا شده ام و در نهایت توانید مردم نیز پیدا کنید که  
 بگوید که او را از دست سدا و او برقت و سر بر سرشده و ماه  
 میوه و در پیش و بر سر کوه شب میاید آن چون از دور کسی میاید  
 بنامش چنان شنیدی روزی چند برآید و از راه او در شهر افتاد که در دکان  
 کوه را دیدی پیدا شده است عیال را بوسی و کوه در دکان کوه افتاد  
 که ای جوان بدنه هر چند که در حال من چنان و سرگردان شده ای ز  
 بگره آمد و اما خود رسد من اول بر سر شربت محبت خود دوم بخانه شربت  
 که در بخانه شربت بگویم و ام که سراندر کار بگویم که دست هر یک از  
 و از خوش جان و دل از این به تا بگویم شربت کوه که در خانه رتبه داری  
 که در دکان کوه و شربت کوه که در دکان کوه که در دکان کوه که در دکان کوه  
 از پیران و پیران که در دکان کوه که در دکان کوه که در دکان کوه که در دکان کوه















یکی از اینست و گشتنایان بر سر او نهاده پس از آنکه پیش چهره بر سر  
 گوشت چکره بودم که شد روزی یکشنبه نامه بر سر منی زدی انصاریان  
 غنی میرزاان نیست که در آن خدا تعالی بکسی آدم علیه السلام بکشد  
 در هر یک که باطلان افشا فرستد و چندین گناه و ناپاکیها  
 که در این عالم است از آن فرمود که ای پسر من بیا بیک خدایم که بگویم  
 بیا این گوشت که در کمر من است بیا بیک خدایم که بگویم  
 نیست که بگویم که گوشت من را بیک خدایم که بگویم که گوشت من را  
 بیا بیک خدایم که بگویم که گوشت من را بیک خدایم که بگویم که گوشت من را  
 بنا بر این که در کمر من است بیا بیک خدایم که بگویم که گوشت من را  
 مناسک که در راه دوزخ من کرد در شهرت امیری بود که نامش  
 و قوی بود و در راه دوزخ من کرد در شهرت امیری بود که نامش  
 و گویند و وقت خروج من شراب را بگوئی و مانند این است  
 خلق من در آن اوشا بیا کرد چون او را در جاک که در دوزخ بود  
 و از دوزخ من که کانی او را در جاک که در دوزخ بود  
 سباین جهان تا بیک جهان بزرگ گشت ای عجب افعلی و هست  
 این من است بیا در روزی سوال کرد که ای افعلی که قدم از خط خط  
 که در این دوزخ است که بیا در روزی سوال کرد که ای افعلی که قدم از خط خط  
 این من است بیا در روزی سوال کرد که ای افعلی که قدم از خط خط

بگویم و عجب است که بگویم و عجب است که بگویم و عجب است که بگویم  
 این من است بیا در روزی سوال کرد که ای افعلی که قدم از خط خط  
 در میان طاعت است عجب است که بگویم و عجب است که بگویم  
 بیا بیک خدایم که بگویم که گوشت من را بیک خدایم که بگویم که گوشت من را  
 که در این عالم است از آن فرمود که ای پسر من بیا بیک خدایم که بگویم  
 بیا این گوشت که در کمر من است بیا بیک خدایم که بگویم  
 نیست که بگویم که گوشت من را بیک خدایم که بگویم که گوشت من را  
 بیا بیک خدایم که بگویم که گوشت من را بیک خدایم که بگویم که گوشت من را  
 بنا بر این که در کمر من است بیا بیک خدایم که بگویم که گوشت من را  
 مناسک که در راه دوزخ من کرد در شهرت امیری بود که نامش  
 و قوی بود و در راه دوزخ من کرد در شهرت امیری بود که نامش  
 و گویند و وقت خروج من شراب را بگوئی و مانند این است  
 خلق من در آن اوشا بیا کرد چون او را در جاک که در دوزخ بود  
 و از دوزخ من که کانی او را در جاک که در دوزخ بود  
 سباین جهان تا بیک جهان بزرگ گشت ای عجب افعلی و هست  
 این من است بیا در روزی سوال کرد که ای افعلی که قدم از خط خط  
 که در این دوزخ است که بیا در روزی سوال کرد که ای افعلی که قدم از خط خط  
 این من است بیا در روزی سوال کرد که ای افعلی که قدم از خط خط











از باد و طوفان چون برق نشسته بر سر کوه عتیق ایوان سازد و طوفان  
از این تپه و دشت میوز در دهنم کرد و گشتند از این تپه میز  
سختی کسان هیچ روز از دهن سپیده بزرگ بر ملک سنان میز  
در دام و هوای کوه میز کوه را بریت میوز و من پی و پیش از طوفان  
اگر خطا گرفت کاین باز خطیست بر چرخ و نیز از این  
روزی در کارگاه صیدی کباب سیکرد و منکاف میوز و نوکی کباب  
در ستاد او در وقت کرد که منکاف میوز میوز میوز میوز میوز  
مکرد و نوکاف میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
اندک کرده هر که آید بران میوز میوز میوز میوز میوز  
اگر نماند عیت ملک میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
بریم چند که سلطنت میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
روزی از این تپه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
گشتند از این تپه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
شد میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
گشتند از این تپه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
رسید میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
که میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
جای توخت که تا اکنون در قباب میوز میوز میوز میوز

کوه

که نوکری با توچه عیال کردند گشت از دهن سپیده از این تپه میوز  
که در کارگاه صیدی کباب سیکرد و منکاف میوز و نوکی کباب  
کردند که کوه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
تصرف میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
کل احسان میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
جبلک میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
سایه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
سلطان عدل میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
برستی میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
در میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
که در کارگاه صیدی کباب سیکرد و منکاف میوز و نوکی کباب  
کردند که کوه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
گشتند از این تپه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
شد میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
گشتند از این تپه میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
رسید میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
که میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز میوز  
جای توخت که تا اکنون در قباب میوز میوز میوز میوز

















از آن دست بروز مرغی از نظر احوالی در دیو طو را شاکو و خوش  
 صفا با مرغی پروان که مذکرات عدسوی ای میوه برکتند  
 اکو و رستمند و او را عفتی که مذکرات است است فالت  
 الناس الخاف فی واهی الخین من دون الله بلش در بر شد  
 در سحر است العرفان چون همه رغان رسالت پروان مذکرات  
 در فیروزه کانی رسول الله الیک حیا حیدر کاه کرده آید  
 که بر عیبت در جوش سیکه شت که در دهان کیفیت از یاد  
 فریضه نظر و نایل و هم کای پس چون پرواز در شرق و غرب  
 بگشت که راستی ای کای من قاریت شاد و قفا و عارف  
 و طریقت کشت ای هزاره در مرغی نو که یک پر که در زنی شرق و غرب  
 دیدی حقیقت حجاب که این مرغ کبوتر است که در هزاره کبوتر  
 با نیت که جز در دست لطف نشا و کبوتر چون صبح سجده ای  
 ای علی بن ابی طالب مرغی بر پر باره و چرخ سید که عرش هدایت  
 ای کاهم فرار گرفت و کشت و نام و نام و نام و نام و نام  
 کبوتر که در دست و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
 و در شش نال که در شش نال و نام و نام و نام و نام و نام  
 کتان قاب و صیقل و ادنی و دیادی شکست شاد و نام و نام  
 که یا رسید از سراج الحیرین قفا و در کبوتر که در کبوتر که در کبوتر

[illegible]

10  
 11  
 12  
 13  
 14  
 15  
 16  
 17  
 18  
 19  
 20  
 21  
 22  
 23  
 24  
 25  
 26  
 27  
 28  
 29  
 30  
 31  
 32  
 33  
 34  
 35  
 36  
 37  
 38  
 39  
 40  
 41  
 42  
 43  
 44  
 45  
 46  
 47  
 48  
 49  
 50  
 51  
 52  
 53  
 54  
 55  
 56  
 57  
 58  
 59  
 60  
 61  
 62  
 63  
 64  
 65  
 66  
 67  
 68  
 69  
 70  
 71  
 72  
 73  
 74  
 75  
 76  
 77  
 78  
 79  
 80  
 81  
 82  
 83  
 84  
 85  
 86  
 87  
 88  
 89  
 90  
 91  
 92  
 93  
 94  
 95  
 96  
 97  
 98  
 99  
 100  
 101  
 102  
 103  
 104  
 105  
 106  
 107  
 108  
 109  
 110  
 111  
 112  
 113  
 114  
 115  
 116  
 117  
 118  
 119  
 120  
 121  
 122  
 123  
 124  
 125  
 126  
 127  
 128  
 129  
 130  
 131  
 132  
 133  
 134  
 135  
 136  
 137  
 138  
 139  
 140  
 141  
 142  
 143  
 144  
 145  
 146  
 147  
 148  
 149  
 150  
 151  
 152  
 153  
 154  
 155  
 156  
 157  
 158  
 159  
 160  
 161  
 162  
 163  
 164  
 165  
 166  
 167  
 168  
 169  
 170  
 171  
 172  
 173  
 174  
 175  
 176  
 177  
 178  
 179  
 180  
 181  
 182  
 183  
 184  
 185  
 186  
 187  
 188  
 189  
 190  
 191  
 192  
 193  
 194  
 195  
 196  
 197  
 198  
 199  
 200  
 201  
 202  
 203  
 204  
 205  
 206  
 207  
 208  
 209  
 210  
 211  
 212  
 213  
 214  
 215  
 216  
 217  
 218  
 219  
 220  
 221  
 222  
 223  
 224  
 225  
 226  
 227  
 228  
 229  
 230  
 231  
 232  
 233  
 234  
 235  
 236  
 237  
 238  
 239  
 240  
 241  
 242  
 243  
 244  
 245  
 246  
 247  
 248  
 249  
 250  
 251  
 252  
 253  
 254  
 255  
 256  
 257  
 258  
 259  
 260  
 261  
 262  
 263  
 264  
 265  
 266  
 267  
 268  
 269  
 270  
 271  
 272  
 273  
 274  
 275  
 276  
 277  
 278  
 279  
 280  
 281  
 282  
 283  
 284  
 285  
 286  
 287  
 288  
 289  
 290  
 291  
 292  
 293  
 294  
 295  
 296  
 297  
 298  
 299  
 300  
 301  
 302  
 303  
 304  
 305  
 306  
 307  
 308  
 309  
 310  
 311  
 312  
 313  
 314  
 315  
 316  
 317  
 318  
 319  
 320  
 321  
 322  
 323  
 324  
 325  
 326  
 327  
 328  
 329  
 330  
 331  
 332  
 333  
 334  
 335  
 336  
 337  
 338  
 339  
 340  
 341  
 342  
 343  
 344  
 345  
 346  
 347  
 348  
 349  
 350  
 351  
 352  
 353  
 354  
 355  
 356  
 357  
 358  
 359  
 360  
 361  
 362  
 363  
 364  
 365  
 366  
 367  
 368  
 369  
 370  
 371  
 372  
 373  
 374  
 375  
 376  
 377  
 378  
 379  
 380  
 381  
 382  
 383  
 384  
 385  
 386  
 387  
 388  
 389  
 390  
 391  
 392  
 393  
 394  
 395  
 396  
 397  
 398  
 399  
 400  
 401  
 402  
 403  
 404  
 405  
 406  
 407  
 408  
 409  
 410  
 411  
 412  
 413  
 414  
 415  
 416  
 417  
 418  
 419  
 420  
 421  
 422  
 423  
 424  
 425  
 426  
 427  
 428  
 429  
 430  
 431  
 432  
 433  
 434  
 435  
 436  
 437  
 438  
 439  
 440  
 441  
 442  
 443  
 444  
 445  
 446  
 447  
 448  
 449  
 450  
 451  
 452  
 453  
 454  
 455  
 456  
 457  
 458  
 459  
 460  
 461  
 462  
 463  
 464  
 465  
 466  
 467  
 468  
 469  
 470  
 471  
 472  
 473  
 474  
 475  
 476  
 477  
 478  
 479  
 480  
 481  
 482  
 483  
 484  
 485  
 486  
 487  
 488  
 489  
 490  
 491  
 492  
 493  
 494  
 495  
 496  
 497  
 498  
 499  
 500  
 501  
 502  
 503  
 504  
 505  
 506  
 507  
 508  
 509  
 510  
 511  
 512  
 513  
 514  
 515  
 516  
 517  
 518  
 519  
 520  
 521  
 522  
 523  
 524  
 525  
 526  
 527  
 528  
 529  
 530  
 531  
 532











گناه است کسی که گوید لا اله الا الله قبل آنکه توبه بدارد  
 اگر کسی ایمان شود و بگوید لا اله الا الله و بعد از آن توبه  
 طاعت نماید و از گناه بپاید و بگوید چون خدایه که چنان از برای  
 او پروت کنند بگذشتند و در نماز ایستاده و بگوید سوره حمد  
 که در وی دل سوی حضرت محمد و سیدنا زبیر و ائمه و اهل بیت  
 و در پایان بیایان بگوید و گفت الله اکبر و الله اعظم و الله  
 برکوی دل علی زد و از سرسلطان تمام و قوام و قیامت برپایان کرد  
 این است چون کسی دل علی و خورشید کرد و بگوید خدا و سلطان و خلیفه  
 اقصی بگویم و بگویم که علی زبیر و ائمه و اهل بیت و اهل بیت  
 انداخت چون علی و صلوات بود آسمانی و میقام و بگویم از حاکم  
 صحابان و اهل بیتش و اهل بیتش از ایشان برآورده و او را در  
 برت و خیر و از برتش خواجسته بصری علیه السلام گوید که  
 زبیری اعرابی و حال خدا و اهل بیت علیهم السلام آمد و آن اعرابی  
 و ضعیف بود و خیف و تر از دستش زمانه نماند و میبوی بود و خانه داشت  
 و خدا را از خود جدا کرد و از ایشان کسی که بستاند و در پیشانم نمی  
 در پیشانم بستاند اندر پیشانم بستاند و بگویم که این صفت است که دست  
 خیزد که بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
 از سپاه زمانه تر و قویتر از تمام و بپایان با اعیان و اطفال در دست

ستمکاری زمانه بر مردم و در هر یکی از مردمی من میرزد و در هر نفسی من  
 دل من می آید از امر و بگویم علیه السلام اگر کسی از گناهان شد انکار بکشد  
 ای اعرابی این ختم با تو میگذرد بگفت من دوستی و در پیشانم بستاند  
 و شدت و دولت و محنت و فقر و فاقه بر درگاه من میگذرد که  
 نه حکمت الهی سود دارد و نه حکمت الهی فایده دارد و اهل بیت علیهم  
 السلام چون را حوال اعرابی طاعت یافت بخواند بشارت فرمود  
 که ده هزار دردم از خیر نه بپاورد و بگویم اعرابی کن انکار بگویم و بگویم  
 با اعرابی که و بگویم که بر درگاه من میگذرد که با اعرابی نه بپاورد و بگویم  
 که هرگاه دست زمانه بر میدوی بر تو دراز کند و بر من بگوید انصاف  
 انهم دست از او پس گوید که اعرابی رین صفت بگوید و بگویم  
 قال الله علیه و آله و سلم یا علی لا یجوز الا  
 صوم و تقوی و لا یغضل الا منافی شیء صدق و استقامت  
 میفرمایند ای علی و دست و دراز کن من بر پیر کار و دشمن را در ترا  
 که منافق و فریب بر خیزد و بگویم که در گوش خود در خیزد و بگویم  
 چهل این گفت بگویم خرمودی که بگویم خواجسته بر درگاه  
 هر صلی صلی علیه و آله و سلم فرمود که انا مملو من الله و الله  
 باها افزاید العلم فلیتدبیر صاحب صدق رسول الله بود  
 که من برستان علم و علی در دست من که علم خود بزرگ شود

















حقه و از خجاست و دروغ پاکه القصد یوسف چون پادشاهی مصر  
 قطعه در آمد بعد از آن چهره یوسف را که کشتی یوسف ملک شاهی میفرماید که  
 برای در یون مصر مقامی بسیار و نیزایشان پیشین با خجسته مکان  
 قطعه ناست خورند و حالت پند و پیشه را در میان جانان بود  
 خسته خورند و از آن یوسف را که در یوسف سرور و خجسته تبارک و تعالی  
 لب است و دل مصر را بخواند چون مردم جمع شدند در یوسف نشستند و  
 طعامهای گاه گاه میبندند چهره یوسف را که در یوسف سرور و خجسته  
 کبروت و کشت چهره یوسف را که چهره یوسف را که چهره یوسف را که  
 و کبریا پادشاه و حاضر نشود طعام بخورند و کبریا یوسف خورند و در یوسف  
 بخواند یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 نام او را بخواند چهره یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 تو بر کبری این که خداوند تو را خلق و من خالق تو نیامدی و من بی  
 نیاز با من که قدرت عظمت هر شیخان رحمت منم و کبریا  
 خرد عاصیان و کاه را و عورت میکند که هل من قاتل هل من  
 مستغفر هل من سائل هل من خاضع یوسف را که در یوسف را که  
 لبسند بر جاست و عزت فانی که در یوسف را که در یوسف را که  
 کبریا کشت و خیر و در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که

ندای کبریا در میان کسان در میان کسان که عاصیان را که  
 میباید که کبریا را که کبریا را که کبریا را که کبریا را که  
 که ولی که با توبه از یوسف خجسته در یوسف را که کبریا را که  
 مرا چه باک بودی دل من با یوسف رحمت بران کبریا که در یوسف  
 چهره یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 اگر خورند و با یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 کسی که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 من هاروی یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که  
 نشسته ام قوت من شوق جانان است طعام چاکم و قیامت  
 در بهشت نایز کنند و سادگان نایز کنند که و سادگان  
 من بجز و جنت عرضها که هر من السماء کلمان بروند و شوقان  
 روزه و کبریا را طعام بهشت کبریا را آن قوت پاکه ما را حق است  
 و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلبی قرآن لیلان و کبریا را  
 قرآن صافان و کبریا را و قرآن شوقان و کبریا را قوت لیلان  
 شربت و قوت صافان و کبریا را و قرآن شوقان و کبریا را  
 یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که در یوسف را که





چون بکدام کرم که در پرورش آید و گوید ملک پادشاه را در آن و حواجر آن  
بخش آن آید که بخشد که گوید در آن آید و گوید که در آن آید که در آن آید  
بخش آن آید که بخشد که گوید در آن آید و گوید که در آن آید که در آن آید  
شکر چو گوید چون رسول علیه السلام را معراج برده و در آن آید که در آن آید  
که سنانی از عالم خاک آمد و آنی لطیف طریقت آمد قدس بر صفای او و در آن  
موسی بنی لقمان حکمتی عینی شی سید طریقی ایشان بشود و تواضع نمود  
که بر پی سبکی بنی قهری سرور بنی نوافی که بر پی جفاوی المی که پی  
خطاب جهر حق در یکصد و پنجاهان بهید که خواجگان است چنانکه  
میکنند تا به رخت نکند است من تواضع لله دفعه خطاب  
که ابی بیکان و سرور که بیکان باطنی قدم بر لباف نهاده و فصل  
بر چند شود موسی باطنی در هر شصت و پنج و در هر شصت و پنج و در هر شصت و پنج  
و در هر شصت و پنج و در هر شصت و پنج و در هر شصت و پنج و در هر شصت و پنج  
غریبی سبکی که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
حق که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
عالمی که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
و معاد و جزا و عاقبتی و در هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
یکصد و شصت و شصت که در آن آید که از هر که آید که از هر که آید  
صالحان و در هر که آید که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید

و پشاد که در عصی آدم نبه نفوی علیه السلام علیه السلام و در هر که آید  
بر کشت که نباید که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
موسس که کما که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
شاد شود که بند صاحب معرفت ای بند از در حق چه میگوید که  
از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
عجیبان موسی که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
آن قضا بود که در بن موسی که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
من الخیران یا موسی که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
سوز زبان موسی که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
تشریف من زبان موسی که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
تکلیما که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
عبرت که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
سوز در خون کجای که در شمس شود که در هر که آید که از هر که آید  
ایشان از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
در هر که آید که از هر که آید که از هر که آید که از هر که آید  
این چه نصیحت است و این چه نصیحت است و این چه نصیحت است  
این چه نصیحت است و این چه نصیحت است و این چه نصیحت است  
این چه نصیحت است و این چه نصیحت است و این چه نصیحت است

جان پادشاه نمی پند که کمال ایمانانه در این ساعت که بنده پهلوان بر فراز  
دو دست تاز و دای که مستوفی حضرت در رسد دوری شربت آب کند  
و قصه قاصد و ال کند نامرغ جازا که در آن چهار کوه است پای می اندازد  
مردمان پندارند که از غمی که گذشت نه چنانست در این ساعت ملک ملک  
میگویند که کلام که در قاصد و پادشاهی و فرخ و درم را بگری که نه آن است  
که بخت جان گذشتن و تیرگی آن هر کس نیست تا ملک است حکایت  
با ضلوع که بهشت کبای طاه و سلف حال جلوه گری نماید  
ادبی نرند تا ملک است با جریست که فرخ جان از خصل دل بجزر است  
باشد و از خصل ساری و سار سدر و جبار و ایش و اینه مریدان  
لا اله الا الله صلی الله و آله و سلم از کعبه و کافران و غیره  
مرحمت حضرت و ملک را جری رسول الله که بگری که در کوه و کوه  
کمان پشت و پا چون برزه در کوه و توشش ملک و در هر دو در کوه  
چو چینه زان کوه شریف ترا که سینه بر دهن کن کار و در دانه  
بر کشت که کسایت نماد با و بر نام و قوت ای و جفتش آواز  
لب و شک میرفت باید است جود چنان که خاسته شده و از با کسایت  
بجای و خشن از ترس بجز در اران برست که چون کنه خاتم  
سرم بجای و میزور است و دنا بجای که هر دو شده و بجای می باز  
نصف از دوی هر کس می نوم و چون بر می نمران باز

سرم شش می شش و باز نه صل بر این شش و در کوه  
در رخ جان که می که در سرت در رخ روز و می که در کوه و کوه  
در رخ و در که بر سار و سبب کون که چشم بجای و کوه و کوه  
در رخ و در که بر سار و سبب کون که چشم بجای و کوه و کوه  
بعد سار و کوه در رخ که این جای قرار است و در دانه  
چو جلوه که حاصل شد و پادشاهی مکن بر تر و سوس و بر دای جان پادشاهی  
برون که چنانست که در طلب که در خصل ای و در خصل ای  
زاد و دوی هو و خصل بر کین در دانه تر شود که که کشت کرد  
ز خشم و شوق و در دانه و سوس کین بعل و خصل ای و می می  
ز خشم و شوق و در دانه و سوس کین بعل و خصل ای و می می  
ترا جری تر فانی و جان فانی است ز هر چه حاصل است از جان فانی  
برای این تر فانی و جان فانی است ز هر چه حاصل است از جان فانی  
چو سوار دارد بجای و بر دانه صفتی با کسایت بر دانه و جان  
صفتی با کسایت بر دانه و جان عروس لیان ماند و نه و صد  
برای سینه و در رخ که کسایت جان با سر و خصل ای و می می  
که از صد و شصت که در کوه و کوه نوازی که کسایت با سر و خصل ای و می می  
را کسایت که سوار و سوسان با کسایت که کسایت با سر و خصل ای و می می



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

در مقام بیان  
در مقام بیان  
در مقام بیان  
در مقام بیان

از ان تیران اندر افروخته  
 ای مسلمانان بگریه و زاری  
 ای خداوند در دوزخ افروخته  
 ای خداوند در دوزخ افروخته







تقصیر حسن چنان کرد پس کش کرد و دنیا می بینی ایران در دست  
که بشو آید بسته اندا بش افروزی قیامت آن نفس فخر را پستی  
عزیز تر از هر که عالم جماعتی طاعت کن و ترک عیبت کن که در گردن  
سرخ عیبت علی حقیقت می خواهد بدو عمل جلاله در نهی است با روش  
و دیو و کافران و اهل انان و فاسقان و حامیان و وزیران  
ای می و در کن نهی حضرت مصطفی صلی علیه و آله را با شیعیان که در  
میسانند و در قیامت جماعتی و اهل حق بدو که برای آن در راه جز است  
و اهل حق را با شیعیان که دشمنی ایشان با بنی آدم چیست که اندک کم  
حق و عین شادی و معارفی او را بدو بر سر زانو می نهند که صفات  
گفته شد که رسول خدا گفته و فرمان داده شد تا بر باد و ان و گوش  
کنند و نجاست سعید و روان و شادی جبرئیل و دشمنان و دشمنان  
که از حق افروان کنند نقطه سیاهی در دل بدید که با چنانچه رسول  
علیه و آله و سلم در آن آب سیاه میاید که العبد اذا الذین کانت لغفتر  
سوره کافی قلبه و چون ران امر برانند و زانمانی یاد کنند  
جمله دل سیاه شود و غلظت میس دل آن باشد که اگر نماند کوفه شود  
نخه او و تو می خورد و بخت مراد او شود نهاده و نهی از ریحانی که چنانکه  
از ریحانی باشد و نیز باید که از نهی که سیاه سر و خطرات چنانکه  
که رسول صلی علیه و آله و سلم فرماید که حب الی الدنیا اس کل

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

گردانید و بکران وقت خلد صوفی <sup>محمد</sup> مکر ساقی و بر دوش مکر  
 کشتی با بشت جاننا و مکر است او را مکر گردانید و مکر است  
 و خدا جنت تنها از یک کشتی در پیش کرده که لا تقربا هده  
 الشجرة و در پیش او مکر خود را بجهاد و خود که اسیر کلام یک  
 پیشین گندم نبیان و بجهت که از دور و خود آید که هفتی و خود  
 حرم عامل از دستایند و از شمس عدد جوخته که خلدت طما سوا  
 و زندان فانی دریا فرستاد که فلانا اهل طما سوا بجهت ابرام  
 کیونکه پیش و در طما سال کبر و زاری کرده تا توبه از سر کبر  
 خلدت راه خود را منی تا پل یک قتل با حق فذل اید گردانید و گردانید  
 صلوات الله علیه یک کشتی که بر پشت کرده از فرق سترمانش  
 باز و دوسه دست دشمنان و در تکه و بوسه طما سوا یک  
 غضبنا عا کما که و ذال القدر اذ جبهت علیها جیل دور  
 و فی عله کما در شکم مای زندان کرده فالقلا کما و  
 حیات و داد و غیر علیها هم را که خلدت اولیه که یاد و دانا  
 جعلناک خلیفه فی الارض یک سوال که خلدت  
 او بود بنود او را بجهت بیان قبا کرده تا او بجهت آن  
 سال کیز و زاری کردی چنانکه از آن کشته که چشم او کباب بسته  
 و بعد از آن آبی کرده که پیش و رخت خانه او نشاند و سوخته تیره

و در

او قبول کرده و بجهت که از تنها الله عوده بوده و بجهت خلدت  
 دانسته و در یک کشتی از عرش تا عرش سید و در علم و اهل و در تنی تیره  
 و جبهت خوش شمع از جبهت فله و دوازده هزار و دوات در تنی تیره  
 وی میماند یک کشتی که در یک کشته و در تنی تیره و در تنی تیره  
 لباس ایماق از سر و در کشته و در تنی تیره و در تنی تیره  
 و او را مردود اند که در یک کشته و در تنی تیره و در تنی تیره  
 کلاه و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 که در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 او در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 بنی سید یک کشتی مای در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 دیگر که در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 غضبنا کما در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 چاک که در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 شمع که در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 و چاک که در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 یا شتر مای ایشان بر دوزخ کرده و در تنی تیره و در تنی تیره  
 عا لیا سوا طما و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره  
 در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره و در تنی تیره





کرده و سعه که تا درین صحن بود و پیش کبریا رسول علیه السلام  
 یک شافت و بعد از ایمان ار دل در برده و طاعت نجاتی بدی در دل او  
 چه نه آمد که کرده که با شفا رسید و لایق که شاد و بکرم شود و باط  
 نیامرزید و متابعان جبر حق که هر یک که در تبتا قدیم دی بوده اند که  
 نیزین طاعتان بوده اند یک طاعت و خردون خرمستان دایمانه زدن  
 او برای کرمش در جی چند صد و ده اند که خرمزدی و ستمای و کرمستان  
 خود را برین خرمزه برای کرمستان با کجا که آن زمان بوده و ستمای  
 قدیمی خود را برین ستمای و ماران در پیش دشمنان ستمای کرمش خرمزه  
 و بر جیم ایشان حکم فرموده و خداوند بجا تبارک و تعالی این خرمستان  
 سپا کرده و چنانکه از حساب شماران گویند که آن طاعتان و این خرمستان  
 بوده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث فرموده که اگر مردی را یک  
 یا پنجاه و شصت کرده و هر یک که غذا بکشد شویم بعد از آن یک کس از غایب  
 نکرده باشد و آن بی نیاری خداوند آن بوده که در هر روز که ستم و ستم  
 نماز کرده و چنانکه بشت پای او روم کرده و در عبادت بی یک کس که عبادت  
 بعضی از عبادت ستمای ستمای که اصحاب ستمای علما است که آن  
 علی فضیل پیش که ستمای را خداوند خود ستمای ستمای و از عبادت  
 او بران و کبریا و سیمایان و این خرمستان و در راه از عبادت  
 علاج عبادان و خداوند ستمای در آن جا اهل الدین است و انما الله

و استغفر الله الیه وجاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون  
 روزی موسی علیه السلام را با حاجت رسید مردی را دید که بر سر راه  
 ساخته بود و در آنجا عبادت و طاعت شغل بود چون موسی را دید  
 بر عبادت و سلام کرد و گفت یا موسی بکجا میردی گفت بنا حاجت می  
 آن مرد گفت حاجت مرا بعد کن موسی گفت چه حاجت داری گفت  
 یکوی کوزه از محبت خود در کارگاه موسی گفت چنان کنم و روید  
 چون طهر رسید رسید و از آنجا برآمد و در نماز عبادت و حاجت شد  
 که در پیغام اندر پیش از این پیش کرد چون حاجت که کرد و حق را  
 خطی خسته بود که ای موسی حاجت آن در پیش و انوش کوی موسی  
 یا و اند که گفت ای تو عالم تری حق فرمود که همان است که ترا پیغام  
 ما حاجت او را بر آوردم چون موسی علیه السلام با بخت بختا و رسید  
 او را نزد ستمای که که ای عاقل صادق صادق و کلمات خطای ستمای  
 که از او بگریخت موسی گفت ای پیام تو آورده ام از من چه ستمای زده ام  
 که ای موسی هر که ما دوست گرفت ها و دوست گرفتیم او دیگر با  
 خطی پیام تو موسی گفت ای او را بنی عاقل گفت که بر سر راه روزی  
 بر سر راه رفت و او را دید که خود را از کوزه پخته اند و در بر ستمای که خود  
 پاره دانه جدا شد و موسی گفت ای او را بنی عاقل گفت که بر سر راه  
 چنانی یا آنکه که یا موسی از محبت چنانکه در باطن او سادیم اگر بر کافرانیم























این را بخودی خود میسازم پس سطره کرد و در کج معرفت تو چه خواهم کرد پس  
 چهره را علیه لپادم را رسد که برود و از روی من یک مشت خاک بر کرد و پند  
 چهره را بر جبین من برشت و است یک مشت خاک چنانکه از فرموده بود  
 برود و خاک شای چهره را از من چه میکنی چهره را یک مشت که ترا بچهره است  
 که از تو خفته می آید خاک شای چهره را از من چه میکنی چهره را یک مشت که ترا بچهره است  
 من وقت خفته شدم و تا آنکه نیام من من نبات لب را چنانکه در دلم نهادم  
 تو آن صفتی که ترا با غایت است بپارست که المخلصون علیهم السلام  
 عظیم الله تعالی چون چهره را بر سر سطره کشید چهره را یک مشت و گفت ای  
 تو از آن روی خاک تن در بندد بدینکایت از فرموده که تو بود چون او برشت  
 نیز سوگند داد و باز یک مشت حق تعالی را بر لبش را بپارست که تو بود چون او برشت  
 نیز سوگند داد و باز یک مشت حق تعالی را بر لبش را بپارست که تو بود چون او برشت  
 و اگر بطبع و رغبت نیاید بکاره را چنانکه بر دیا غایت را بپارست که تو بود  
 چنانکه خاک از جمله روی من بر گرفت و در رویت بیاید که بعد از آن  
 از شای خاک بر دستم شد بعد از آن چنانکه خاک را میان من و طایفه فرود  
 کرد و عشق حال دو سبزه در سبزه خاک که هم سوزناخته بود  
 عشق که بود و در دل او خفته بود این باوه چهره را بر دلم خوردم  
 فی من و شایر با هم خفته بود اول شرفی که خاک بود و این بود که چنانکه  
 چنین رسول بختش خوانده و او را چنانکه در سبزه که مار سبزه است

حدیث من نه خایم و فاعل من از کجا سخن سر ملک کجا  
 که منی شایر آری است که چنان رفته است که هر کس که عشق را سر تر بود چون  
 عاشق شود عالی تر گردد منکر بود عشق تا از یکچند آن انکام  
 هر چند در دلت خفته حمله را که از آن حالت انکشت عجبی در دلت خفته  
 مانده که با سبزه چهره را یک مشت خاک را بپارست که تو بود چون او برشت  
 و خاک در حال دلت و حواری با چهره را یک مشت که بر دلم نهادم  
 تو از سبزه و با این هر خدا و سبزه با کمال عشق تو که یک مشت  
 و دیگر با جای او خوانده و این سر را و بگری در میان نهاد  
 هر سبزه را که در دلم خوردم من سبزه را که در دلم خوردم آن سبزه را  
 شود با مردم تو می شوی از جیل کردم الطاف لایست و است  
 رویت پس ملاک را در دلت که ای اعلم ما لا یعلم ان شاء الله  
 که ما با این شایر از آن که با او چهره را یک مشت عشق  
 از آنکه از او بر بود کاریت که با او چهره را یک مشت شایر که در دلم  
 کار با عشق بوده و شایر که در دلم خوردم تو شایر که در دلم خوردم  
 خدایت عشق چه جز دایره سبزه را از دلق و سبزه چنانچه  
 در دلت خفته در دلم خفته فی خورشیدان خفته در دلم خفته  
 تو چون محرمی سبزه را بر دلم خوردم که در دلم خوردم  
 من این یک مشت خاک دستکاری قدرت تمام در دلت خفته



از چهره آینه فطرت بر زانم نامشادین آینه نقشبندی بر قلون پندار و کوشش  
 آینه شاد که در صحنه آوازه کرم بر لب زانم کرم باران محبت بر خاک آدم بارید  
 و خاک را گل کرد و بهر قدر است از گل گردد از شبنم عشق خاک آدم گل شد  
 صدقه و شور و جهان محال سفر عشق بر یک وجه رسید کفیل و جود  
 تلاش دل جمله ملاکه احاطه کردنی در دحانی دار حالت تعجب است  
 که هر عشق بیکدستی جزیش را یک کمال آدم چنانچه در زعفران بکود  
 چون کوزه را گل کند و خواست از آب کوزه نیاید و بران چهره ای اندازد  
 کمال آدم را در کوزه انداخته که خلق لا فنان من صلصال کافقار و در  
 زمان کمال پیوسته و از انظار غایت پرورش پیدا و حکمت با کمال  
 تمام کمال بیکدستی در دل گیرد کرم نظری بیکدی بکارم در کمال  
 سوخته بران آدم در بعضی روایت است که چهل سده سال درین  
 که طایف آب کمال آدم را که حکمت و حکایت قدرت صرف در  
 پروان و اندرون او مناسبات خداوندی آینه ها را که آینه شاد بیک  
 منظر عشق و از صفات خداوندی آنچه حروف بر زبان یک آینه رسیده  
 زور و یک کرم کار نهاد صاحب کار اگر چه پیوسته در آینه بسیار است  
 از هیچ چیز آن اعتبار ندارد که آینه تا اگر چه پیوسته در آینه کمال آینه  
 ظاهر شود اما صاحب حال بخود دست و عمارت آن نمکد یکدیگر فرماید  
 و لیکن که عبادی بر چه مایه بر میدارد و اگر چه در خفاست و پیوسته در

یا دوست و کوشش دارد و ای زخم که در دوی خرمای آینه کند  
 عشق ویت را چنین بگوید بیز غلی رود از دوی تو کرد دور آینه که در دنیا  
 آدم بکار بینداند در آن آینه حال غایب دیده حال این بینداند تا چون  
 دانه بند رویک در بچه خود را که آدم بهار رویک دیده او را بیند  
 درین بگری حشر دل گردد در تو کرم حشر دل دیده شود اینجا حشر  
 کرد و اگر چه او که از تو بگریز و او بهار دشت در دوش او بر دشت چو در کمال  
 میگوئی و این صفت که از در سیاه می آید آینه بیک چشم حشر  
 تا از در نیاید و حشر کوشی که در دهم حشر می گویند حشر  
 که کمال آن در کمال بودم بیکدیگر در حشر دل شد و در سیاه و در کار از در  
 بیکدل دوست شد و حشر از در نیست آن بهار دل دوست صبر کرم  
 این غرض که که خود را در کمال و اگر بهار دل ترا در دوست حشر  
 چهل هزار سال فال آینه میمان که طایف افتاد بود و هر طایفه از حشر  
 خبیه هر ی که لطیف و جوهری دیگر شریف در نهاد او پیوسته  
 تا از در طایف کمال طایف خزان پیوسته و حشر در کمال آدم درین کمال  
 چون حشر در دل رسید کمال در از طایفه است پیوسته و با حشر  
 ادبی بر شش و با حشر پیوسته و حشر از در طایفه پیوسته  
 سجد و حشر از کمال بود از کمال بود که حشر در سال بود آن کمال  
 پیوسته که در حشر سال سجد و حشر از حشر پیوسته با حشر در حشر





[illegible]

لله عز وجل

از دود الهی که است ایمن چون در دل آدم بار خاند و دست در دهر  
باز نهاد و در دود و صحن گشت انصاریا شمع طریقت الهی افکند و در  
چلند را در کور دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
صدها صدها بر آید که آن دل بود در کمال شوق و غرض از آله شایسته  
آن بود دل که وقت بجامع غرض از آله شایسته  
خون بر آید غلت جان بر آید دل ایمن که محرم  
دل ایمن که آید و دل ایمن که آید و دل ایمن که آید  
عشر از آید و دل ایمن که آید و دل ایمن که آید  
روح در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
عقل که در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
گاه که در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
خبر که در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
در بیان غرض شوق این که در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
بیش و دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
چون بود و دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
کمالی از آله شایسته این که در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول  
که در دود و دمه دمه و دمه که در کمال کمال قبول

دلی ورد





三

[illegible]







و در وقت آن بی ثبات و حیران نمی شناسد اکنون شناسد تشنه و تشنه  
 شد و در جهان بر سرش نه گفت دی و دی غیر خوش دردی نگار  
 و در غم غمی و وقت باری که در شش نام زهر و یکیت جان بر سر  
 نه دی باز و حال آن درشت اینک برکت و خوارت تا بدان راه باز  
 کرد که آید بود و با خود میگفت عزم دست نه کار باقی که نه چهل  
 خود آمدن چه شود که پایم کشید چون خواست باز کرد و در کف غلظت  
 کرد که سوار شود که سپاه در فرقه بود و سوار آمد بود و در کف غلظت  
 پا او کشید از تویش کشید و لی بطور غم بر دی سوزی شدی کشید  
 گفته تا از بهر این راه فرستاده بهم بخاران او بیخ او بر آمد و حال  
 بر آمد و فاشا حرکت در وی پیدا شده و میوه و فزونیهای عالم صورت  
 چه در پیشانی افتاب مشاهیر که در کف الحبل فقه خطا عرش بر سرید  
 که در حلت زلب و زوق خطا بر سرید بکاش رسید اندک سکوتی در  
 بدید آمد هرگاه از ذوق خربت و نس بر نهیدی و در فضای عالم وار و  
 در زمانی چه بطریق بود و یاد کردی و سوزی تا خضر قابله کشید و در  
 آب کل بر خود پاره که کشی آن بیلی بر سر کل نشانی است  
 و شش کشی و خضر می نبرد هم چنانکه اطفال با بچه های رنگین و قلع  
 و سحر و جادو و زنگار مشغول اند آدم را بعلی و لنگ و جودشان و بیرون  
 با همان ماه بر سر کردن و کرد آسمانها که آیند و آن قهقاری هر وقت

که گوید

که گوید مشغول میگردد باشد که ناز و شبتاق و جمال حضرت قدس که  
 پذیرد و با جزو یک سر که در دشت از دایر شود اما بران حال میگفت  
 مرکز نژادای بهر یک بر من مدت دل و خیالت از دیده من که بر سر  
 مرکز من بجای می آمد و در سحران پوسید من خطا حشمت عرش  
 که ای آدم بود و در دشت ساکن شد و چنانکه بخاری خیر و بخیر و با هر که  
 پس که با آدم اسکن است و در دشت لخت و کلاه منقش  
 حشمت شکار هر چند این قهر با او یکصد او میگفت  
 عاشق که دم از تو جدا نمیشد یا با کسی که در شش نامانده از تو  
 که او را دوست و زکوی تو بگذرد که نامانده چون دشت تو  
 چه که نمیشد با چه چیز یکی پس یکی بر تو نظر از آید از تو  
 او نهاد با ما بهر خوشی بر سر کرد و جعل منان و جمال العیسی  
 او چون در جهان حرکت بر تو ظاهر می دید که در شش با حواف  
 که کل چیل من حال الله چون ذوق آن چهار باز یافت  
 ای کل تو روی و در باقیانی وی سوزنا بر باقیانی سوزش  
 سیر و کار بر دم با من یکا سوزی با ششانیانی بر روی از حدت  
 بشاید باری و آمد چنانکه ذوق آن معاذ با شش شش که بر شش  
 حیوانی در بزرگترین جباران خیر و بد و غایب و دیگر صفات حیوانی  
 چون خوش چرخون و حش که بر غلظت حشمت باوت شد و پس



حرف نقصان پذیرفت چه قدر که از دولت و شرف حیوانی لغت آدمی  
موقوف باین است که در بیان خدا سرسختی از او کم شود و آدم را  
بایش و از آن چندان پس بداند که کمالی به یکا نمی رسد  
پس حضرت شیخ در بیان آیه و گفت ولا تقربا هذه النجوم  
او را بکشت بهشت نداشت و گفت که هلا اذکم علی شجر الخلد  
و ملائکة یطاعون و کمال بر صای حق بر کبر و کبریا  
و تعجب عرض فرمود که اینست و علم حضرت حق ناقص آورد  
و خطاب در رسید که ای آدم تا نزد من نشانی و مراتب حیوانی و اولیایم  
افضلیم فما خلقناکم عبثا و انکم البشایا و جعلنا اهل الجنة  
در بهشت که بشیر ما از جنس بشر که روی و غیر ما مشغول شدی و شما  
که شی و زنا فرمای کردی و از جوه مجنونی و اگر که در زمانه یکدیگر  
ما را فراموش کنی و یکا نمی رسد کمالی و از ما و لطف ما و مایه  
باری که همیشه در دهانی بود کار و جنت از رضای او بود چنان  
چنان شد که می گویی که در در شای بود ای آدم بهشت هر روز  
ای خوا از و بدو شرفا هبطوا منها و اجمعوا الی نوح از سر آدم بخیزای  
حالا از تو او در شای و بران بهشتی آدم را بدید و رویه بر نیکو عصبی  
آدم و به صفتی خلقت که در بهشت نشانی است و بهشت بر نیکو  
در دوش خود برستی او را بر نیکو ذلت عبودیت بر نیکو شرف است که

استان می آید تا این که این کوی مانت و مسکن ملک و غیر اینها  
بازند و پاک مردی به قلعه کلان و امن چاک تا بر کز در عیار و احوال پاک  
و مستغنی هم می یاری مشکل روی طرفه غنی شکر گری چون  
روزی چند بر قاعده سرگردان بخت و فریادی بدید و صیانت حقیم  
با سر در اول دما باز حکم غیب بخاک محبت حق نوشت و در کنارش نهاد  
مخمس عشق در ششم باز در پنجم ای نگار شده تا بر سر باد  
عاشق خوانیم روزه که چند باز مانویاز و بنا طاعت آغاز کرد  
حطای که ای آدم آتی برین چو بانی زنده مشغول بر  
بی تو ایست ختم کشت خداوند از سر گردانی مایه است تا قدر لطف  
داریم و حق خداوندی تو بشناسم و آن که همه فانی اند باقی توئی و عارف  
خدا توئی و همه را به اندر تو می رسد و تو از حضرت خطاب رسید  
باز ای که از بهر بودی فروز باشی و تا بکین بودی کنونی باشی ای که  
بوقت چنان بانی چنان بنگار بوقت شتی چو نانی مضمی  
و استانفا الله بنیاد بر سیدل و عصی آدم و به سید  
او الله اصطفی آدم عالم بر آید و در بهشت اجنه و هله  
در ملک ملکوت شاد معشوقه ایمان شد با ما چنین بار  
که خوش ایمان شد با ما چنین بار آن تصرف که اکنون چو بود  
او را و خلاف بر پرش می آید و نقطه محبت بر او بر آید با کمال





هو به نمله کثل الکلب بر کدیس چربانده و چش و خندان می که  
 و الصبر انما یفک فی الحزن و الصبر انما یفک فی الحزن و الصبر انما یفک فی الحزن  
 ایمان و عمل صالح و توبه و قنوت شرع الیقین الصبر و العمل  
 الصالحات و چون طفل در دو گایا بنده است و بخت مستحکم شده و در  
 فرج حضرت و دوق این حضرت است در حالی که از او جدا  
 میشود و در رخ مفارقت آن عالم سیر و در ساعت که شوق فکیده  
 فریاد آرد و دل بجزر و جان به جزر بیان حال با حزن و در کجا که  
 حیدر اقبال که توبه و بخارسته خور و عشق تو مانده زار است خور  
 آینه آتش علی بر سر کلاه خور و آن تاب دیده بر در است خور  
 طفلان طفل دیگری در سبک و خوش طبع او مشغول میکند  
 تا او آن عالم را در غم نشیند و با این عالم بسکیر و دیگر به چن  
 بگذر از غم میل مند و سنا بخارسته و باز بر سر کوب و درازی چش و در  
 و گوید آید به بار خور و غم دست هم با سر کوب که چشم او خور  
 و چون بکمر بر نه که در دست نجیب که باره بکمر بر دست  
 مادر و بان بستاد در آن طفل خور چون دوق بر کام برسد و در  
 با شکر نس که در دهنش اصلی و زورش کند تا بکوبد است رسد آنجا که  
 پس که در آن عالم محسوس کند و هوش کردن عالم چپ و از آنجا است  
 که چپ و حیوانی با نکه در کاری پرورش باید و بمصلح خویش نماید

بنا

زیرا که آدمی بجهت این عالم دیگر است و دوق بر آب آید و با رفیق  
 برین اوست و این عالم گشتا سوخته و غوی از آن عالم گشتا سوخته  
 در زمانه چپ و غوی از آن عالم علوی باز کند و غوی از آن عالم علوی کند و دوق  
 چپ و غمیش کند و دوق بر آب آید و بجهت این عالم گشتا سوخته  
 عالم دور که چپ شهادت باشد نشود و نار یا دوق کند و چپ و غمیش  
 چون از آن عالم بکلی از غمیش و با این چپ و دوق و در صانع و دوق  
 میزند که چپ و حیوان و شیطان بیان رسد اما چون حیوان از آن عالم  
 دیگر خبر ندارد و بجهت این عالم باشد چپ و دوق بر صانع از غمیش و دوق  
 و بهشت تمام با نیهای لذت حسی شغل شوند و در پرورش باید  
 و بکار خود رسد انما یفک فی الحزن و الصبر انما یفک فی الحزن و الصبر انما یفک فی الحزن  
 غرض از آن چون روح بنانی بر ملک ملکوت روحانی و جسمانی که میکند  
 و بقا این تعلیم گیر و آله جسمانی را در احوال استعال میدهد و در غم  
 که از دوق ملود میشود و چپ و غمیش و عالم چپ که در دوق و با این از آن غمیش  
 و هر چند خبر صادق القول و از خبر میدود که تو قستی در عالم دیگر بوده  
 قبول میکند و بان می آید اما طاعت که منظور از نظر رعایت الهی  
 اثر این که از خبر غمیش باشد از با اینان هم ملائمت اگر چه بخورند  
 که قستی در عالم دیگر بوده اما چون خبر صادق القول خبر دوق و از آن غمیش  
 صدق خبر و از آنس بیکدیگر میزنند و دوق و دوق و دوق و دوق و دوق و دوق

در کون یکدیگر از چون هم ولایتی اند که در کون جهان نشان  
 مواضع مدبار رسد جلا فرستد و هر کرا آن پس قطع شده است  
 دل و با عالم غیب یکی بسته شده ایمان ممکن نیست چنانکه این مجرب  
 سید رسول عظیم را اندر هم ام لم تند هم لا یؤمنون <sup>بهم</sup>  
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم عتاده و مفرده  
 باشند که حق تعالی بی نظیر ایشان بر کردگار جبریهات که در  
 کرده اند از جانی و جانی از پند و توهمند بود که در وقت خلق بود  
 عالم غیبی از ایشان محفوظ دارد و اظهار قدرت و بشارت تحت آن  
 از این مقام که در بدست خلق بیک موجود است مگر در باطل و سر  
 و چشم پریش و بین عالم آردن برضا طر دارد و باطنی را دست  
 مشیخ علی مؤذن سکوی که بر اسباب است که از عالم قربت عالم  
 می آید و در آن مرآت آسمان میگذرد بهر آسمان که رسیدم آن  
 آسمان در آن میگذرند و میگذرد که در کاره و این چاره از عالم قرب  
 عالم بعدی فرستند و از اعلی بعل میزد و از فضای عالم قدس می  
 نژان ملکی و این محسوس میزند و بر آن آسمان خود میزد و بر آن  
 خط جبر شمس و چنان رسید که چند بار باز فرستاد و بر آن  
 ارضت جوی و دست فی جنت و جلال پاک او در آن جهان در دست  
 عکس کبار و در جلالی و لوی آب و سبوی پره زنی که او را بر آن که

صد سال در خطای قوس سنجی و در وی شرفا شایاد و یکم  
 عالم هم و چون کیش و کار خود از وی با کار اید انی اعلم بال  
 فعلین و قدان و ما خلقت الجن و الا انس الا لیعبدون قال  
 انبی علیه السلام الذین آمنوا بعد الاخره و الذین آمنوا  
 و ما را فاضل آن داد که در تمام انواع نبوت و شاد روی و شاد  
 و برورش و همه کی را خدا تا مقصد دارند کمال جبهه انست بیست  
 بل که مسئله عاقله جبهه و قدیضا عاقلی نشاء  
 و دنیا و هم مستعدان گردانید اند که مرز نه آخرت باشد و هم اهل عالم  
 و روی از آنند تا خود یکی را ده یا صد یا هشتصد بر دارند که از خط غیب  
 انشا الله الا سعادته ضعف و باشد که بی نهایت و بی حساب دارند  
 که تا آخر فی القابین اجرام بغیر حساب هم چنین زمین است  
 این را بهر آن داد و اند که چون هم عاقلیت و جفت و جفت  
 و در وی اندازند و به کائنات و اشیای است پرورش  
 و مندان از آن ثمرات قربت و معرفت چندان بر دارند که در هم و هم  
 هم به آفریده نیاید و عقل هیچ عقل و بیان هم گویند که آن برسد  
 از طایفه که احکامات الهی را فی الضالین مالا یعین است  
 و لا اذنی سمعت و لا یخطر علی قلب بشر و چنانکه از خبر است  
 هم توانای و بیکدیگر میگویند و جزوین اسلام و امانت و امانت





چنانکه در هر کجای که بگوید و لغت نیست از من خلق المصنوع و المصنوع  
 لیقولن الله و انما کتب بر سبب از یک گفت ما بعد از اول خلق ما  
 الى الله ذلنی و این نوع معرفت و در حقیقت نیست الا آنکه نظر عقل این  
 مؤید باشد بر ایمان تا میرسد از فکر کند و با او در نوعی شمع قیام نمایند  
 که تربیت هم روح در آنست تا تخم روید شود و در معرفت علی درایت  
 حق صلی علی و نوالی فی نظر عقل استقال که در حد عقل حکم کند که این  
 مضمون را صافی نماید و چون تدریج در سر نوع از موجودات نظر میکند  
 حرفه کاری قدرت و جنبه کرداری صفت باری می بیند استقال میکند  
 که چنین مضمون باید که از فاعل که می بیند یکی فاعلی می بیند که می بیند  
 نظریست بر عقل صافی تر و عجب تر و زیست و فکر بیشتر است  
 و از انواع معلولات بر نباتات صانع زیاده تر و دایره را بر این اورد  
 حشر شمع واضح نماید که روح را بقا لایزال برای این نوع معرفت  
 زیرا که این نوع طلب دلیل کردنت در اول تعاقب پس می رسد  
 چنانکه کفار و معاصی و منافق هر کس که ایمان کو که دارند و چون از آن  
 متعارف می شود قبول می کند و اینست از یکی از اشیاء در طریق یافت  
 شود و حق باشد که در این نباتات صانع باشد و اینست که روح در این  
 از عقل تعالی معرفت خود را می بیند نباتات بود که آنچه از نور دلیل  
 عقل می شود آنروز بر هر طایفه از حق شود که است بر یکم و در حقیقت

و لیس الخیر کما المعایرة انما فی نایب آمد ما معاینه با خبر و در بیان  
 بیان بر کند این آنست که با شریک با شریک انما معنی نظری  
 خواص خلق است و آنچنان باشد که چون تخم روح در زمین تربیت  
 بر فاقون تربیت پرورش طرفیت باید و در هر مرحله است با شریک  
 رسد در آن خاصیت است که در هر مرحله بود و بار و اینست که این  
 دیگر که در تخم یافت می شود با خود پیاده در مثال تخم زرد آو که بخارند چون  
 بر شود از آن درخت و شاخ و برگ و سکنه و از آنکه بر آید  
 در آنکه یکم گشته باشد همانکه در تخم است از آن جنس بعد از بار و اینست که  
 زرد آو و برگ شاخ و در حقیقت که تخم در اول تربیت با خود پیاده  
 پیاده و در هر مرحله یک از این خاصیت است که در تخم بود چنانکه در اول آن  
 تخم دایره را خط بود و پس اکنون از آن در هر مرحله و از آن خط است از تخم  
 در حقیقت از آن سبزه آن که مختصه قی بدقی البصر است  
 از نوعی آن در هم دست از شاخ آن که عصا می رسد و هم با بر آن  
 که تعیین میکنند این حد خواص و فواید و مصالح از و بقدر هر یک که در تخم بود  
 اگر چه در تخم قبض بود و همچنین از تخم روح در هر مرحله در شاخ و اینست که  
 نفس و شاخ و این دل و صفات دل و برگانی و حواس ظاهری که بر  
 پیدا شد و چنانچه قوی باطنی حد پیدا و سکنه و بر تربیت و حکم عقل  
 بیرون آمد و زرد آوی حشرش پس روح را در مقام قره کاکا









دل مصباح سازد که المصباح فی حاجه و از سر کوبند و نیز نفس  
 در آن مصباح تند پس نفس روح را که از شجره مبارک من روحی که خدا  
 که در شرفی عالم ملکوت برود و نیز نفس عالم ملک در فاجه دل نهاد و در نفس  
 و فاجه صفای نورانی بود که بخواست با صوفیه مصباح و با کرمه سوز  
 نازد و بر سر برید و بکشد و نیز نفسی و لولوه مسته ناز از غایت  
 نورانیت و نفس روح فاجه دل که نورانیت فی حاجه و فاجه  
 کافا که کینه ری سر کس آن نورانیت از فاجه بر جوی اندون  
 شکوه افتاد و سوز کرد عبارت از نورانیت عقل که جوی اندون شکوه  
 که در کس نورانیت فاجه بود و توانی بری که نشد بر تری که از راه دور  
 برودنای شکوه بود و از آنرا سوس خیزد و از آنرا سوس و از آنرا  
 پس در بر سر کس که از فاجه فاجه نشد و نفس فاجه در مصباح  
 در بر سر کس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس  
 کاسته بود که از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس  
 آن ناز از مصباح پیر آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس  
 نور فاجه بود و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس  
 مجرب و سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس  
 از فاجه و سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس  
 آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس

که آن الله تعالی خلق آدم فخلی فیہ و حضرت خداوندی جل جلاله و کبر  
 و شرف آن فخلی فی نور که الله نور المصباح و المصباح نور فخلی فی  
 کشف که فی المصباح المصباح تا بجا که فرمود نور علی ابن موسی  
 الله النور من کتب یعنی نور مصباح از بر نور است و نورانی  
 بر نور و نفس روح که الله نور فخلی فی نور که الله نور فخلی فی نور  
 مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور  
 حاصلیت از نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 روح مصباح و نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور  
 که نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 سوز که نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 پیر نشد که نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 میانه از فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 و نفس که نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 نور از سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس و از آنرا سوس  
 مصباح او نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 جز بود و نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 خدا که نور فخلی فی نور است و نور مصباح که نور فخلی فی نور است و نور مصباح  
 فاجیه و جعلنا له نور میثی بر فی الناس کن مثل فی الطلقات











بنام ضلای که فاش اندب و در جهان پادشاهت مژده بر آید  
شکست و آفریند فانی باشد و در حق کند و دایم پیشت آفریند  
چرخ پادشاهت متعشش از ناز و خواجه و فیضش بجز ناز و عشق  
عاشق است و پناهت بزرگ فاش اندب و رحمت رازق  
مومنان است و در حق است از رسم و در حق است از بیعت و شکو

و در این زمان که برین بیدار است و بسکند روانه گشت حازه چاکر  
بر آنکه حالت حمیت نیکو را در کویست برده باطلت پنهان  
و آنچه عیبت نفسش بر لبان غیظت جهانش را بدست قوت حقیر  
روکنان عیبت بر آنکه گرم و خور و زهر کار و رعیت

یارم که خوش بود در پیش  
 بریان نام که چون  
 واقع خود را با ندانم  
 کاغذ لایق و نامی  
 هر چه در پیش کشم  
 از روی هر چه  
 صد کس که توانم  
 بر این عالم  
 چه حال آری که  
 عالم که چون  
 در عالم  
 پیش از این  
 بر این  
 صد کس که  
 شعله در  
 مندا و





رباط دنیا در تاج عالم مال ندارد گشته و در دار غایت لطف از دی چون  
طالع که می در قافله دنیا با برهان و خالق هر دو را به و خالق را  
و این است ای شیخ جوهر و در دوزخ و دنیا که به عیب کرده و در کار کرده  
ایستاده و به چپ از دستش افعال به قولش کرده و از دستش دست  
تر از دستش یکی در نهایت و به عیب رسیده و از دستش که از دوزخ و در  
از دستش یکی در نهایت و به عیب رسیده و از دستش که از دوزخ و در  
هرگز خندان به چپ حال که چنانچه در کمال حاجت تمام رسیده و از دستش  
چرخش چرخ از دستش در دوزخ و در کارهای در دستش و از دستش  
زود که بسیار یک که تمام چشم کاشن عالم چرخش و به چپ  
از دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
خوشتران که در دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
کوچکترین سواران به دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
اگر عقل داری غم خویش خرد اگر اشک دست داری بر خضار و فرو بار  
و بر که آخرت بسیار به دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
و در دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
خواری نهاده داری سبک و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
انسان بیاید و سبک است اعوذ بعفولت من عذاب جهنم و از دستش که در دستش  
از دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش

ما به پشانی در ضلالتی آسمانی سیر میکردند زنده زهره را از غایت لطف  
بنمود و شری ما به پشانی چون غار صاعقه از غایت لطف و از دستش که در دستش  
سیریل و چون شمشیر به دوزخ و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
در رسید و گشت ای کاش لطف تو بخودش ما از کار و دستش که در دستش  
تواند که ما از کار و دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
آدم ز کار و دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
اینها همه به دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
تورین که با شمشیر که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
و به دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
عالم علیه السلام سر برداشت و چشم مبارک بآسمان که در دستش و از دستش که در دستش  
حاکم شده و در دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
منو الله هیچ خواننده هست که از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
نیم و به دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
برای چشم و در دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
ای که به شمشیر که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
وقت که شمشیر صادق از طلع مشرق می سر شود و در دستش که در دستش  
بست بر دوزخ و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش  
مشرق تیره و در دستش که در دستش و از دستش که در دستش و از دستش که در دستش

بعد بایان خود ساینده خلق من بین ایشان از کروات مرآت  
 از روی که خندیدند و عجب چهره را که خند از بیک بیعت تو فرزند  
 تواند تواند و این است که اینست که خند بیک که این است که بیک  
 صدرا که از خون کرده این است که بیک خند که از اینند و بسیار  
 بخواند ای سحر بخاک که این است که دوست شوند و ای بسیار که در دکان  
 که این است که سعادت شوند بسیار با ناز که این است که گریه می فرزند  
 بسیار و این است که عده جوانی بیکند و از حق بیک بی جان و جنت  
 کنند و در دستان و برید از یک که بیکند مادران و پدران  
 و این فرزند که بیکند فرزند از این بسیار و این است که در دستان  
 که بایان و در دستان رفته و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 همچنان رفته و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 شادمان رفته و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 و این که بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 فضل خود و خلعت ایمان و کتابی چون قرآن و رسولی چون محمد و از قرآن  
 و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 که در قیامت مخصوص که دانی بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 هفت خان و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بنام تو باشد هر چه کنی خدا بیکند و بیکند و بیکند و بیکند

بر روی که خندیدند و عجب چهره را که خند از بیک بیعت تو فرزند  
 تواند تواند و این است که اینست که خند بیک که این است که بیک  
 صدرا که از خون کرده این است که بیک خند که از اینند و بسیار  
 بخواند ای سحر بخاک که این است که دوست شوند و ای بسیار که در دکان  
 که این است که سعادت شوند بسیار با ناز که این است که گریه می فرزند  
 بسیار و این است که عده جوانی بیکند و از حق بیک بی جان و جنت  
 کنند و در دستان و برید از یک که بیکند مادران و پدران  
 و این فرزند که بیکند فرزند از این بسیار و این است که در دستان  
 که بایان و در دستان رفته و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 همچنان رفته و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 شادمان رفته و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 و این که بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 فضل خود و خلعت ایمان و کتابی چون قرآن و رسولی چون محمد و از قرآن  
 و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 که در قیامت مخصوص که دانی بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 هفت خان و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بنام تو باشد هر چه کنی خدا بیکند و بیکند و بیکند و بیکند

این کتاب است که در این کتاب  
 و این کتاب است که در این کتاب  
 و این کتاب است که در این کتاب  
 و این کتاب است که در این کتاب





نیم شده که در فاری جز ما کلمات ایشان سه روز مانده و هفتده سر مای  
 بر کرده و ده های ایشان بر کوه مصی و یک یا کرد و شسته جای نماز  
 خالمانه بر بان عفرای سیکند که از او سرش کردید و با صدق و با  
 کینه خداوند بخت روی زرد تان و بخت دل بر در و چنان  
 که هر دو با دست ایمان بساکن چنان بر سر قال البقیه صلی الله علیه و آله  
 که شسته آید با کمال غریب و غایب سبیل و عدل و عدل  
 منی اصحاب البقیه صدق رسول اندر ای بر خیزد از خست  
 آن عزت و آن باری و آن که کوه کوه صفت و آن نهاد سر برده  
 و خست کلمات چنان رخسار بود که حسن زنده کافری آقا البقیه  
 اذ انقضی اراؤا غمر شده بود که او سر را بر سر جهان و کوه  
 بر و نه بودی و در کارگاه تجانی جیه هم عمر المتصالح بیا کار  
 ان المساجد لله عز شده بودی و چون خست خست کردی در  
 سید سوری آنگاه که سر برده شد از الشبه و غیبه اقبال  
 جبال بر نه بودی چون رسول و حجره خود آمدی و کساعت باستان  
 و از او اجدها مقام تر جسته مقید نوشیدی دل از بریه از آفاق  
 چرخ بر سر برجه آمدی و تنه بودی از نستان المومنین و اطفال  
 القاسم انا قایوم القیوم و الهمال الله اکبر و بلی نفس خج عظم  
 الصلوة گفتی و زود در شکر اطفالی کالنجیم افادی سید برجه

پروان آمدی انوسیر و رادی که کردند و در شطرنج جال انحرش  
 نو روی رسول علیه السلام نشود که ای انوسیر بر تو از جایای و بکر روی  
 هر که روی ای سیکند و دم که مقصودم تو ای بر سر و روی نام سرور  
 روی صاحب سر و دل و او کوه در سر و جهان مراد و مقصود و سر  
 که شرم جای که سیکند انوسیر که بکر بکر بکر انوسیر بر کوه  
 آمدن و چنان شود جان و دین و سر و کوه بکر بکر بکر بکر بکر  
 ش یک بود و سر و کوه و سر و کوه بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
 سیکند محله که کوه آنگاه که سر بر نه کوه و اللیل از اسحق و کوه  
 وطن بای و اعطش لیلها و آفاق بکشدی آنگاه و آفتاب جهان  
 حرات فو شدی انوسیر به پادی و سر بکر بکر بکر بکر بکر  
 حکم انوسیر اهل اللیت نماند یک کوه ای انوسیر به چکر بکر  
 فی را کوه ای رسول قدس عاقله و سر و کوه بکر بکر بکر بکر  
 در کوه ساطع و کوه را بر نه اند و بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
 ای انوسیر و جلاله و کوه بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
 انوسیر کند و بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
 مریخ پوشیده و سر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
 کشاد که در ان خست و بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
 بر سر نهاده و سر کوه بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر



۱۰

فانتهى به العمل على ما ذكره

خارج و داخل  
 عاشق و معشوق  
 عید و روزگار  
 عشق و غیر عشق  
 نه زلف و نه کمر  
 سودا و دلم  
 آن ز سر برافرا  
 محروم و محروم  
 نه بخت و نه ناله  
 کجای و کجاست  
 سر و دست و پا  
 در این کافور  
 زوادی و نوا  
 با ناله و ناله  
 در محراب و محراب  
 سر و دست و پا  
 در این کافور







و اگر چنین است برادر و غفلت بهر دو طرف و ازانی خداوند  
روزگار و روزگار بر سر است و غفلت و غفلت و غفلت  
که بشود و در هر صورت که در حق و العرفین شهری رسیدن  
آن شهر بر حق و العرفین رسیدن که بر این شهر مرد و از و فرزند صاحبان  
و چند که با نفع و نفع است با قول یکدیگر و در کوهستان و طبع و قوه  
و آنچه میماند و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
ما بود و چنانچه در و نایز چنین هر شهر و در العرفین و در هر شهر و در هر شهر  
او را در باب هر از این از این است که در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
که در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
این شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
کشت که در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
این شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
ما را در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
چون با نفع و نفع از هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر

و اگر چنین است برادر و غفلت بهر دو طرف و ازانی خداوند  
روزگار و روزگار بر سر است و غفلت و غفلت و غفلت  
که بشود و در هر صورت که در حق و العرفین شهری رسیدن  
آن شهر بر حق و العرفین رسیدن که بر این شهر مرد و از و فرزند صاحبان  
و چند که با نفع و نفع است با قول یکدیگر و در کوهستان و طبع و قوه  
و آنچه میماند و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
ما بود و چنانچه در و نایز چنین هر شهر و در العرفین و در هر شهر و در هر شهر  
او را در باب هر از این از این است که در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
که در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
این شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
کشت که در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
این شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
ما را در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر  
چون با نفع و نفع از هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر















که خود تو خود از سر نو بشوی  
آن وقت تو را بر آید و جوید و بپزی  
که بعدی هذا کان طبع الذی اذاک  
بلای ملک که من امتزله و مشک  
غریب ساز جان و آن دور و از باغ  
عابر از راه و او دشت و در راه  
بجای که کرده و دارد و نیاید  
و زلف بگوید و است که اما صفت  
کرامی و در بهشت باقی در نزد  
چون که چشم او که کند و دیار او  
که القبر و صفت من باطن الجنة  
فرشته که با نوح و خلعت و باق  
و طبع صفت آدم بود و حشر المتقین  
بروستان که حساب با بیا ترا و دیت  
و ریشه طاهر که بر تو در میان  
شادمان که که نشین تو بر هر طریقی  
که نه هم ما و شادان و فیض و لدی  
و لدان و عطا ترا بهشت باز در

بیز العت منور که انم حشید شایان  
در آن و بعد ما تمام که فرقت  
پیشین و چون که بر تو سلام  
چون در بهشت و بهشت که الدار  
و بهشت و بهشت که الدار که در آن  
جای که و الحمد للک انکم و الحمد  
و النعم و الحمد لله که و الحمد  
مر که و الحمد من که و الحمد  
و بهشت که جلیک و بهشت که  
فایز القبر که جلیک و بهشت که  
سایه که و بهشت که و بهشت که  
جای که و بهشت که و بهشت که  
ما عطا فی بهشت که و بهشت که  
بر سر که و بهشت که و بهشت که  
در بهشت که و بهشت که و بهشت که  
بهشت که و بهشت که و بهشت که  
که انما و بهشت که و بهشت که  
بهشت که و بهشت که و بهشت که





وکنان بزرگ نامی امروز بایسته سپید بدلی فاذا خرج الناس عن  
 الصلوة الجمعة ففعل الله بداره تعالى چون نماز جمعه تمام کنند  
 پادشاه عالم و پروردگار بنین و نبات آدم بخودی خود بی کام و زبان  
 ولی صورت و طمان نیز ثعلف بدو که یا عید عیسی صلیت ای بدکار  
 من از جبهه رضای من برکتیج و شر اگر بدو رضای مرا بر او خود کند  
 حق من انصاف الکهر بخیرند که شمار آید زدم و از شمشیرم انصاف  
 آن کن که رضای او هست آری و هر چه او کند بدان رضای من که اگر بر نال  
 آن کنی که او بدست چندان بود که یکساعت آن پسندی که او کند تو بر این  
 آنست که علی کی که بدان عمل راه یافت توانی رشت رفته با که این باب  
 انحراف را در روز دهم بتعالی که بعضی غیر از آن است اما نه از او کند  
 که یوم تطوی الثمنا لکلی النجلی الکتاب فانه بود که دال بر دال  
 بر طبل احوال زنند و شعله سیمین راه از رفقه قبه طلعه در بایند و چندین  
 خورشید را از شفق اخضر و پهلوز در گذراند و چندین در گذراند اما از طمان  
 در گذشته و کلاه شاهانه از سرش باین در بایند و اگر کو زبان سکون  
 بکنند و عروس بنا بر پرده رالک سکای طمانی ظهور آید و در  
 بود بان فسی و طمانند که هذا یوم لا ینطقون امروز اگر عمل  
 قرن بکشد و ستیزه شود و اندام آن معبود است که عقل در کار  
 او را که عظمت او حیرانست بهارت بران خدا و یست که در نوم در

او سرگردانت بخاراضات او نام در طبع کشف ربوبت اتم  
 قطره است بحال برایت عقل تحول بر جوانی خویشا الوتبت او کرد  
 دره لبست مست سلطان مسلم در دست کنی نه چون  
 او سلطان هر چه او کند عالمی زده می بدارند آن که کج و قبیله  
 دیگر در این درخت بد آن کی با یک شعله زده دیگر که در دمان  
 آن کی بپوشید بنی آن دیگر که شعله زده طره یعنی همان بر شمع  
 که نمی که او با کلام نند آنکه با نفع موافقی به بکشد را در دست  
 بی پرده زنده اید او کند طفل را در صندل او کند مرد و صندل را می کند  
 این که در باری که کند صانع طین طمانی بجم را بر شمشیر کند  
 از این شمشیر که باین آسمان را حیدر بخا آنکه را در دمسد او کند  
 و او از طمان نجابت او اگر فرمان دانه برین نامزدی را در دمسد او کند  
 آنکه طبع خورشید اید که جلیبش را در گذراند آنکه در یک حکام  
 کرد و موطا نیرد بر سوی و صلی بر زنده پیکار شمشیر کند  
 آنکه اعدا بر او بایستد ناقه را از سگداشته با سلیمان او کند که  
 شیطانی قاتل بود بر از من که بکشد او هم زینس را بر شمشیر کند  
 بزه را در بر بینه دیگر را باج بر بینه حیرتی را بر شمشیر کند  
 نام او بر حقیقت سال اخی منوی شده و در نقیصه یا کرشته بود و عمر کرد  
 و نماز باعدی تعابیر از خود را بخاراضات او نام در طبع کشف ربوبت اتم



1

حال آنکه آنچه در این شرح برده بر صیغه صادر نماند و چون خارج شد بسیار غلط  
 و خواهر با شرح دادند بر صیغه کثرت و علاوه بر آن وقت که در آن وقت  
 اجابت شود چون آنوقت که یاد و عارضه نام برادران خواهر را پیشتر  
 بگفته باشند و نه با بصره بر آن وقت که در آن طبعی را با غالی که پیشتر  
 وقت آن که در کعبان و ایمان چندین در صیغه صیغه و برای استهوت  
 خود و هم بادی در دفع مسره و دید میفاد و بهوش گشت و به نادر  
 بر حال اوضاع و هم بر و ساووس بر شش و نه انداد و هوای فضل را غایه آنکه  
 دست طرد و امانت پرد و اینست و غفلت در دل و خاطر اندر و گذشت  
 تا خود را است که در دو سر طبعی را تقیاد نمود و فاشه اندر و در حدیقه  
 طبعی است بر پری را پیشتر که یاد و در کیفیت حال او بر سپید صیغه  
 طبعی کثرت و دل خوش و در که خطری بر آن که در پیشتر و حدیقه را با غالی  
 و در نویش که در لیکن تدریس که از آن که بر برادران و در تدریس که در  
 در اندر بر صیغه کثرت و بهات اشیاء که چگونه بکل چندم و در در تدریس  
 بر بر و چنان چگونه پیشتر است که است و در که بر و در در تدریس  
 چون برادران و پانین و جلی است که در در در تدریس و در در تدریس  
 نام بر صیغه کثرت و در تدریس و در تدریس و در تدریس  
 پنهان که بر بر تدریس و برادران که با جلی و استماع و تدریس و در تدریس  
 نیز است که در تدریس و در تدریس و در تدریس و در تدریس







والخامس يرفع عنه جنح عيشه والسادس ان يكون  
امر كله الشهادة والسمع ان يوسع قبره والثامن ان يثاب  
لثابه حينئذ والتاسع ان يسمع على الصلوات كالباقين الخالف  
والعاشقان يدخل الجنة بعين جناب كعشر اول علمهم كذا  
يذكره في تاريخه في باب من دخل في الله فغير الله تعالى  
بركت رزقي سيوم من رزقي حيايم ورضي مردمان بجم من رزقي  
او في شكل من حيث شتم باشره كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
شتم واده شود تا ما در بيت است نم بگردد در طراحيون برق جبهه  
در آيه در بيت چياي فداي ساجران حضرت ايم در ان كان بيت  
تراي طقت نديم و طقت نديم بفضل وكرم خوش مار سايه زايي  
اي بن عبد حيد كه هم زار غدا بيشه زار و كردان و وحي  
ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله  
من صام يوما من جليل كصيام سنة ومن صام جمعة  
اقام من جليل غلقت عليه ابواب جهنم ومن صام ثمانية  
عشر ففتح له ابواب الجنة ومن صام ثلثة عشر  
لا ينزل الله شيئا الا اعطاه ومن صام خمسة عشر  
ينادي من السماء قد غفر لك ما سلف فانتسب  
فقد بركت ميتاتك حسات ومن زاد الله الاجر

المرور

والتوب وفضل شاع جليليت كرمه باو كذا ياي رزقي  
پروني كني و در دن كاي كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
فان تجر عبادت نزه كمال كشي در كراو كراو كراو كراو كراو  
جرايد اعمال خود خسته ثابت كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
و در صراط يك رزق كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
كه چنين فرمود و فضيلت اين ماه عظيم و اين ايام حرم كه حسان بن سفيان  
سعد بن سعد كذا يبحان حبان و حبان اتيان و قاضاي ايمان و دن  
رحمان كه جنت نام آن كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
هم چندان ثواب از نوزاد ملك تاب او را عطا فرمايد و در دوران  
او بركت كند كساي روزه و شسته و سر كراو كراو كراو كراو كراو  
برادر پادشاه عالم زنا كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
و رزق و او را از اسكل و افعال اين كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
برادر و شيب است و رزق حق و كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
رذره روزه و رزق و رزق كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
خود و كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
كه اي پادشاه فرخنده بشناسد كه كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
و عصيان ترا در جبر ايد و كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو  
خنده كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو كراو



تراختند تا بر کشته و حیان تر ابد لطیف کدیم و هر که زیاده  
دارد و توانی است دارد و جبه جبهت برج در جبهت بود  
بود برکت بود و حکیم و الهامی سخنان و ای حیان می خردی  
با بد که خوش شمس خورشیدی کرم کسی گشت که خوش خلعت کراستی  
وادی سستی که خوش شمس خورشیدی کرم کسی گشت که خوش خلعت کراستی  
بر فرق فرمادی مای که کرم کرمی آوازه العجب شهر الله  
در عالم افکار الضایا الصلح عبده و الله شهره و العیت  
چند و اکرامه عبد الله لیس با پر که در ماه او بد فرما از کرم  
آورد و خرمین سحر خیز مرطوب خجسته بهارای من فرما خیز ترا بخت  
پایام خیمه من ماه جبهت مست و طه پناه تو تر ماه ابعاد غور  
بیشتر کن تا چون به پناه خودی من پناه ترا بر جبهت خود منو کرم  
ماه جبهت است که میز با طیف و خیمت تو نشود و بر خیمانی تو و خیمت  
نار و خیمت اولی تواند و او خیمت نشود و خیمت و خیمت و خیمت  
آله می شود و می چند نانی عایشا یکسال از نانی عایشا یارده  
ماه جبهت و حدود و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت  
بگوید و آقا فضل و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت  
خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت  
نور آید و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت

پاک نماند و حیان تر ابد لطیف کدیم و هر که زیاده  
دارد و توانی است دارد و جبه جبهت برج در جبهت بود  
بود برکت بود و حکیم و الهامی سخنان و ای حیان می خردی  
با بد که خوش شمس خورشیدی کرم کسی گشت که خوش خلعت کراستی  
وادی سستی که خوش شمس خورشیدی کرم کسی گشت که خوش خلعت کراستی  
بر فرق فرمادی مای که کرم کرمی آوازه العجب شهر الله  
در عالم افکار الضایا الصلح عبده و الله شهره و العیت  
چند و اکرامه عبد الله لیس با پر که در ماه او بد فرما از کرم  
آورد و خرمین سحر خیز مرطوب خجسته بهارای من فرما خیز ترا بخت  
پایام خیمه من ماه جبهت مست و طه پناه تو تر ماه ابعاد غور  
بیشتر کن تا چون به پناه خودی من پناه ترا بر جبهت خود منو کرم  
ماه جبهت است که میز با طیف و خیمت تو نشود و بر خیمانی تو و خیمت  
نار و خیمت اولی تواند و او خیمت نشود و خیمت و خیمت و خیمت  
آله می شود و می چند نانی عایشا یکسال از نانی عایشا یارده  
ماه جبهت و حدود و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت  
بگوید و آقا فضل و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت  
خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت  
نور آید و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت و خیمت



















نه مال فراوان کان تر است ترا کرد و چو در دل آفرینش بیند تا برین  
و کوفای بد نامی را رسول علیه السلام و حق تعالی را رضی الله عنهم گفتند ای کبریا  
الهدی من ماله و مال دار نه فرمود که گشت از شما که مال خویش را مال  
خویش و دست در رسول علیه السلام فرمود که مال شماست که آخرت کنید  
و مال دار شماست که اینجا باز گویید و فرمود که در میان شما که مال خود را  
و لا یسبح عن ذکر الله و فرمود است که مال ملک در دست دارد  
و در دل و در احوال هر کس مشغول دارد تا بدان از حق باز ماند  
بجز سلطان غفر عن ذنوبه حججه و افاضات سودای او پرده شد  
و که شتر از زبان و در میان رخسار و در میان بی نیازی پنهان شد  
اگر صاحب مال خود از مشغولی بی تفاوت تواند رسید باری مال و جان خویش  
طاعت کند که ملک بی تفاوتانند و دعوت و تربیت کند و سبب  
جهت و فراتر ایشان ساخته کند تا هر درجه ایشان برود و اصل کند  
و تالی در دیوان او بنویسند و بیکت خدمت ایشان او را از ایشان  
گروانده ایشان بر نگزیند که امر مع من اخب شمر تعویب که آن که کم  
عند الله انفسکم و تعویب است که از مال حرام و غیر حرام باشد و شمر  
حرام و عذبات نفس و اضرار بر و محالست فرمان اجناسی که در دای او  
و اجبات و فقرات و بیخ ناید و در احوال نیست که گشت تا آنچه گذارید  
و سود و کسب و بیست یک باشد هم قوام است و قوام است که اعتدال نگاه دارد

تا و وقت اتفاق براف کند و هر آنکس باشد که خلاف این را  
و خط نفس خسر کند اگر کسی که آفرینش و قرآن باشد که باغیان در او  
صدای تن سبانه تمام نماید که اگر بود و چون او بر یک پاچه که خود خلق  
دارد ترک خلق و دعوت کند و با کول مله بوس و بسکن و مرکب و بیست  
خانه داشت و امده و میان نگاه دارد تا میان بخوریش و در علم نیست  
که انصاف با اقتصاد با انصاف اعظم و بیست است که نفس را از این جدا کند  
و در شاق است که بیک نگاه دارد و در دست و در دست جوده از این  
از دست تا از او وقت بیدم نیست است حق شماست بیست کند که  
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بآن طهر الجنة  
و بیست نفس را از این و بیست که نفس را از این خورده اند بلکه از این  
و خود را و کسب و بیست حق چند و خلق را بیکان حق و اندا تو لست بنسب خویش  
بقران و فعل امثال ایشان قیام نماید و مال را بر ایشان با حق نقد میکند  
و بچشم حقارت کسب کند و خود را بچشم ایشان پسندد و خود را بچشم بیست  
سید و دایمی بده که از بیکان حق تعالی است و وقت کسب کنند و کسب  
کنند و حسنی قبول کند از این خود واجب دانند و منت دار او بود و کسب  
خدا که بر نفس مال او را بد و راضی بود و در مایه وی صاحبش بود و دل بر جان  
نهند و بصورت فقر و غنی ایشان مغرور گردد و در عبادت معوض نمیکند و در  
کوشند که اگر در مال و ملک باز خواهم ماند و فقیر باشد بر حق خیر نماید و



او هر طاعت که در آن بقاء می رود در دین او نویسد هم چنان بود که  
 زنده باقی بگردد که در حال حیات طاعت نیست او مرد است و هر که  
 بعد از وفات طاعت است او زنده است پس اصل ایمان و ایمان به حق  
 مال و جاه و دنیا را از آن ده آتش که نوری پاک گردانند بسیار است  
 این بی رسیدن مال و جاه و دنیا به قصد و مقاصد و اضعاف مضاعف  
 در حیات و شبای آخرت باقی و قربت و جوارحی کرده اند که مثل این  
 بی عقوبت و سبیل الله که خفته است سبع سنابل فی کلی سبلة  
 ما خیر و الله یضاعف لمن یشاء و الله و اشیع علیم و اذکر  
 عمر که دست نیاز دام از او نیاید دست و دانه مال و جاه و پستی و رفاه  
 از خاک صکیان و مجربان حق از آن دام دانه دارد و این را از او خود که  
 بزرگوار و خدای خود و در بهر بعد که او حق است آن جزو دین شریک نیست  
 تو آن نصیبی که بجز تو نیست و آن صاحب و پادشاه و افعی او نیست  
 که در آن وقت به تصرفات تملک او نیست که در آن حالت کیست  
 ایشان به عالمی از این دستان برای که چند بقه من جذبات الحق  
 و آنی محکم است پس از آن حالت نصیب آن صبیاد آید و شریک  
 محاسبین شواهد گردید که از عالم بی سالی الطاف حق بی نظیر گردید  
 پس به حال کمال بر خیزد هر که از این عقایدی را در دل خود  
 نماید جان او شوی عشق افروخته و آن ولی گز برای حال او بر خیزند

هیچ با شریک از دو عالم و یکان نیست پس این منزلت پادشاهان است  
 سیدانی که از آن منزلت محسوس است تا به هر چه در عالم است  
 کام چون پادشاه شریع می باشد و در حیات فاسانی چه جام انداختند  
 هر چه بود اندر و ایشان می بودند بر نهاری این را می می کردند  
 هر چه بود در دکان ایشان آمدند هر که انداخته اند که در آن  
 کردن بسبب فرستند آنجا نشاندند چنانچه در حدیث غیر می رسد که التبعی فی  
 سعده بطن اند و التبعی فی شقی فی بطن اند و کفر ناصیه و التبعی فی  
 از وجود او کشید بود که کان من الکافین و اع لفت جلیل او  
 بی ادناوندگان علیه التبعی للمعوم الدین ابرار  
 یقول قاتل من جند جبر و قتی صلات همد و انکاه مدین و او که  
 مرغان ویند تا با پروایی بر تابست همد اکنون به پروایی  
 می بری که می کشند اکنون زمانه بی پادشاهان از انبیاان بر گردید  
 بسیار که هر دی هر در دین هم صافی و هم جانانه عشق انداخته و ختم  
 اندر که دوست با تو هر انی هر که در دوست ابرار و جود حق  
 دوست که گفت نامی من و بر من باقی صفت عاشقان است  
 عالمی که عشق می کند و یکدم رنگان شریک می کشد عشاق را  
 است است آمده اند سرست زبانه است که می می می کشند  
 می می کشند کای است است آید قال الله ما کان

محمد یا احد من رجا لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین قال  
 البقی صلوات الله علیه و آله و سلم تعصمت علی الاشیاء و است  
 جعلت فی الارض مسجدا و تراجا و اعلت فی العشاء و نصرت  
 بالرب و اعطیت الشفاعة و بعثت فی الخلق کاتبة و قاتبة  
 انما انما حضرت جنتی و عذاب من اعطیت علیهم السلام انما انما  
 و انما انما منقطع میکند و است و اما عالم نیت و رسالت و رسالت  
 که تمام کان محمد یا احد من رجا لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین  
 محمد یا احد من رجا لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و لکن  
 نور و روشنایی است و اما با یک کل ششانی نیست آدم طفل محمد بود  
 پسند که طفل آدم بود تا من بگری که ما را آدم که آدم که بودیم  
 آدم بودیم بی وقت پیش عیون و ششانی قافه کل دل مشغول و ما و ششانی  
 آن ششانی که در ششانی بر ما را که ششانی در ششانی بر ما را که ششانی  
 میانه او بر ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 که در ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 آید با ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 و اما در ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 در ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی

بر من و خداوند و کوشه چشم است و چشم است و چشم است و چشم است  
 ما یغشی اما نافع البصر و الطغی از نور که کار و نور است  
 و بر من و این چشم است و از نور چشم است و از نور چشم است  
 ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 تا من الله دست کردم و هر یک که ششانی بر ما را که ششانی  
 و است نانی از کل ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 نور و عیون و ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 اصلی و اولی از ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 و ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 قافه ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 هر یک که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 من بودم که اول ما خلق الله تعالی نور و و اگر بر ششانی  
 که اما اول من ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 چو ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی  
 که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی بر ما را که ششانی



و متدی شتاقان گری و عاشق صادق که دولت وصال معرق  
 یاب من نایم که انا اولین تجلی له الرب چو آید روی در دیم  
 که با ششم من نایم که اگر خوش بود باو که من خوشتر نایم مرگ و بخت  
 دران کان با او با بر کور سایه پی بران کان سایه من نایم با عید  
 البصر ای که شنید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سایه خود است  
 که او خود آفتاب بود که در احوال الله با ذنوب و سر جایش را و آفتاب  
 سایه شاد و زوجه دیگر که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سایه خود است  
 که رسول خود سایه بود که السلطان ظل الله فی الارض چون مرگ او  
 با خلق بودی آفتاب بخش بودی خلق را و آفتاب بر از پر تو زانو  
 آفرید و چون بخشش شادای سایه نصرت بودی پیوسته  
 بودی آفر که خوشی که خوشی که در دود پناه و دل که خوشی که خوشی  
 الیقین بدیعون و بعم بالقدرة والعشی برید و ن و جود و رفیق  
 که با خود و شادی در سایه خوشی و از خود و خوشی و خوشی طایع  
 وقت لایعی فیه ملک معرب و لایعی مرسل  
 چون سایه دیدم از پیش روی چند و سایه پناه او جز نیست  
 محمد صلی الله علیه و آله اگر چه آثار طایبان بود سایه پرورایت عندی  
 نرا از آن مطهری میزد خواست بابت غنای خواب و نایم  
 خاک قدم تو اول عالم ز غم تو من اول آدم طایر و ملک بریدت

بعضی

برخی معربان مریدت چون نیست بعضی غنی و فقیر از آنکه در دود  
 انصاری اگر چه پناه علیه السلام حکایت کرد که کاروانی از ایشان بود  
 که نعلان را بر نعلانشان بعضی علی بعضی را بر روی یک نعل  
 و بعضی را بر روی دو نعل و بعضی را بر روی سه نعل و بعضی را بر روی چهار نعل  
 عدم قدم بر روی دو نعل و کاروان است موجودات را بر روی یک نعل  
 و بعضی را بر روی دو نعل و بعضی را بر روی سه نعل و بعضی را بر روی چهار نعل  
 کاروان آمد آنکه پیش روان بودم و ارشد که و ختم بالیقین بود  
 که فضیلت علی الانبیاء است مرا بر این فضیلت دانند و بعضی  
 اول آنکه بر بعضی را مسجد تعین بودی تا از دران مسجد روی جانی دیگر  
 نماز نشانی کرد و چون نوبت من رسید حمدی با طاعتی را از این من  
 مسجد کرد و هر طاعتی را دست من نماز کردم که این من هر طاعتی را  
 مسجد کرده اند و دیگر از آنکه در طول و بعضی ولایت بود که معتمدی  
 اگر کسی را که نور نبوت و صفات که در این دنیا و در دنیا هر طاعتی را  
 ساخته و دیگر که در این دنیا و در دنیا هر طاعتی را ساخته و دیگر که در این دنیا  
 هر طاعتی را ساخته و دیگر که در این دنیا و در دنیا هر طاعتی را ساخته و دیگر که در این دنیا  
 دران عالم و بعضی را که در این دنیا و در دنیا هر طاعتی را ساخته و دیگر که در این دنیا  
 بودی و دیگر که در این دنیا و در دنیا هر طاعتی را ساخته و دیگر که در این دنیا  
 و یکی بر وارد و یکی بر نعلی و نعل و یکی بر نعلی و نعل و یکی بر نعلی و نعل





الظالمین پس مردان و ترسایان را هم چنانکه بر کسی و کسی و هر چه  
 ایشان برتر معلوم شد بدست و حوزة قرآن و تفسیر و فقه و حدیث و کلام  
 آوردند و میبایست که با او ایمان آوردی و مکیان ایمان ایشان را میبایست  
 خیرش از بقدر مادی و بدست نه از غیر نظر عقل با او ایمان چنانکه فرموده اند  
 و بعد از آنکه با آنها علی اند و انا علی انا و هم معکون و رسول الله  
 و اولادهم فرمود که کل مولود فدر ولد علی الفطرة فابیاه یهودا و  
 نصرانیة و مجسانة و من کما زاد رد و بر کردید بنقلید از ایمان  
 نظر عقل از اینست که بگویند اما چرا ایستاد چون بدست محمد علیه السلام  
 ثابت شود و مسلم داریم چه این او را بگویند از ایمان دیگر که در کتب چون  
 نبوت در شریعت او را صادق القول باید داشت و کتاب که در کتب  
 نبوت او را که در قرآن مجید که کتاب است چنین فرموده هو الذی ارسل  
 رسولا به بالهدی و بدین الحق لیظهر علی الدین کلّه و لیکن  
 الذین کان یغنی عن اولادهم من مخرج خود از سر آمد و بعد از کتابت این  
 بود در کتاب است و فیه و لیکن آنچه در شریعت و کتاب بود و در کتب  
 دین در کتب شریعت این نیست هیچ ایمان و کتب که در ایمان است  
 که آنچه در کتب فقه و شریعت است بود و بعد از این کتاب و شریعت  
 جمع کند و آنچه نامی بر شریعت است که در کتب الیوم اختلفت بهم و لیکن  
 تا بعد از این که هر انسانی اندک یک چیز است و نبایست یکی کرد و این

امت اقتدا بکلی اینها کنند و نبایست هم قیام نمایند که اولاد است  
 الهی الله چه در کتب آمده شال از چنانست که پادشاهان و پادشاهان  
 کبری که در آن صورت و احکام سلطنت خویش بکلی با او و عباد  
 برسانند و کافر عباد از ایمان و اکرام و اعزاز و احوال شایسته محفوظ  
 شست که در آن صورت و در دوزخ رسول رسند و فرزند ایشان را نه بزرگوار  
 و ندید و و عده و اسید و به و با هر طایفه حق و از حق عقل و پسند از ایشان  
 را در بعضی با استقامت و لطف بکشتند و بعضی را بکرامت و بعضی را  
 جفا و عفت است از آنکه استحقاق است که از طایفه خوانند و در آن زمان  
 که شایسته لطیف اگر عفت خوانند از آن دولت محروم ماند و لا ینکبت  
 فقل اعطیت القلب لا تعصا من حلال و لا تعصا من حرام و لا غلط  
 پس رسولی بطرفی فرستند و با قومی بران حال ایشان سخن گفته و بگویند  
 احکام سلطنت در پیش ایشان رسانند تا خلق حق فرزند که پادشاه کرده  
 مثل فرمان شدند و شایسته حال پادشاه گشتند پادشاه از کمال عظمت  
 پادشاهان عزت تا جایی حدیث از کمال است و انهم و احسان از حد  
 شوند و آنچه باندای هر خانه بود از نوعی انعام او نصیب یافتند و نوعی هر که  
 که از انعام او نصیب یافتند و از نوعی نصیب یافتند و نوعی هر که  
 و بر شرف و بخت پادشاه میسر شوند رسول و دیگر فرستند بر جهان و با بگویند  
 و بعد از احکام که در انعامی دیگر بود در آن جمع کنند و بعد از این رسول

و آن ماه بجهت خداوند و آنچه تاکنون از کمالات هموست بر شما  
 نهاد و بود بند و آن قرب بر اسطر و دیگر مولان و دیگر شایان را داده بود  
 به و انداخت چون چنین رسول چایست تا بشاید استعدا قبول این کمالات  
 گردانند و الا چون بکار نه بودی در بدایت کمال عبودیت قیامت بودی  
 و حکمی احکام سلطنت قبول کردند و در هر قبول بر سید مذی و سیکلی  
 طایفه حضرت و نهاد دست حضرت بنافذی و حق بنایت و فضیلت  
 نشدند و همچنین خداوند تعالی حوائج را بر پیشانی کمال شرف و فضل خداوندی کند  
 و هر یک از شرف و عاف و جعلکم خلافت احوال شرف کردند  
 و در هر برتری رسول نهاد و احکام شریعت در کتابین را فرمود  
 قوم ایشان پان فرمود و از بعضی کمالات این شرح داد و عرقی برتری  
 قیام نموده و از هر مرتبه آن مراتب بدین بر خود داشتند و از یکا کلی گشتند  
 دین آمدند و از یکا کلی طبع بر شسانی شریعت پیوستند آنکه هر مسلمانی و الله  
 از حکمی اینها بر کشید و بر همه برگزید و فرمان مجید و فرستاد و جمله احکام  
 که در کتب خفته بود و هیچ کرد که ولا و طلب و لا یابیس و لا یفک  
 حسین و او را بر سات کجافه حقایق فرستاد که و حال و سلالات این کمالات  
 الناس تا اگر دیگران دعوت خلق نیست کردند و دعوت خلقی نکردند  
 که و اعیان الخالق با ذلله و سیر و دلیل بر کتب بجهت که و اعیان  
 حینا و دیگر مراتب دینی که بر اسطر او کمال خواست بهر شایان بر

و غیر

و لغت دین بر شما رساند و لغت دین بر ایشان تمام کرد و اندک  
 اتمت علیکم لغتی و ایشان را با همه درجه سلام که فرمود حضرت خداوند  
 که درین کمال اسلام دنیا بهر حقیقتی که هر چه شریعت است  
 چنانکه فرمود ان الدین عند الله الاسلام و هر چه در دین است  
 مرد و دست که در حق بنایت غیر اسلام دنیا قبل بقبل است  
 فی الامور و فی الخلق بین الفضا یا از بعضی که با کمال مقصود و از کمال  
 موجودات وجودی بود و مقصود از وجود آن معرفت بود و دیگر  
 حق آنرا از آن خواند معرفت و بقدر این را بر نهاد و معرفت  
 نیست چنانکه آدمی که از این نصیحت است و معرفت به نصیحت و آنچه  
 با کمال این بود و این است که از یک شخص معنی که کمال خود را  
 نموده بود و این کمال را در دنیا و کمالش از این بر انداخته بود و در پیاید  
 اگر که شرف شود و شرفه بر شرفه مد پای بر شرفه که شرفی در عالم نیست  
 و هر شخص معنی که از این نصیحت است و این نصیحت بر این شخص است و این نصیحت  
 اسلام را اعضای دنیا و نصیحت که در نصیحت شخص است و این نصیحت  
 و یکدیگر و شرف و غیر آن و هر چه علی علیه السلام از این نصیحت و این نصیحت  
 نسانی و در این نصیحت و در این نصیحت و در این نصیحت و در این نصیحت  
 دولت و این نصیحت و در این نصیحت و در این نصیحت و در این نصیحت  
 دل را بود اگر اعضای غیره هم نصیحت بر خود داری بود و در این نصیحت



[illegible]

پرویش میدادند و در شب چنان آید تمام شد غذای او هر سبب بود و آنجا که  
تا او غذای خود را بخورد و ششاش کفشد ای آدم و در شب مرد و هر چه بخورد  
و کرد و ایندخت کرد و او بر همان کرد و او یکشت اما نفس او با هیچ طعم  
نیست و شش و پیش از مردن میوه و میوه را که است ببرد و جز او در بر بندد  
گاه در پیش او نند که بخورد و گویا که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
میل و صد و سوی و چوب و او را پای بند شده است و تواند که بزرگ کرد  
تا آنکه کسی پاد و بنده و بر دارد و اگر چه نیست پاد و بنده و اما است  
بجو که مذم آن همه گاه بود و پای بند و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
تا این پس پس پاد و گفت هل ادک علی شجرة الخلد و هل ادک علی  
او که گفت من او را می شناسم مرا بعلی خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
و خا  
کافا اموشد ام که آمد حش کلام است و از این است و از این است  
که خا  
خا  
سما الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ الخ  
از سلامت دل خویش و در کتب کان بزرگ که علی خا خا خا خا خا خا  
چون خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
بالله اخذها با خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا

آورد و پروا کرد که می پرد و اما خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
بود و لیکن با خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
در و او خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
بود پس ملائکه که استند ایشان را نظر بر این بود که چنین و چنین است  
نامی بر و بر و نامی بر و بر و نامی بر و بر و نامی بر و بر و نامی  
طفل را رسید و در آید بی نامی که کرد و گاه نشانی او است و خا خا  
کرد و ما است و در آید بی نامی که کرد و گاه نشانی او است و خا خا  
کرد و گاه آن کلام را بخوردی و در آید بی نامی که کرد و گاه نشانی  
و حش و یکا از و بر آید بی نامی که کرد و گاه نشانی او است و خا خا  
مردی و حش و این کلام را برکت فم کس را می رسد و خا خا خا خا  
از اینان بود که آن کلام را در خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
تا دل کرده بود و چون آدم را در این و خا خا خا خا خا خا خا خا  
بخش در آید بی نامی که کرد و گاه نشانی او است و خا خا خا خا  
خا  
بر کلام که کرد و گاه نشانی او است و خا خا خا خا خا خا خا خا  
که خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا  
بر آید و در پس آن نامی که کرد و گاه نشانی او است و خا خا خا  
و خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا خا





برادر اگر ما بر عشق و محبت و این راه نیستی توان رفت به پیشانی  
 و بنویست چندی است این آن است هر که می تواند نام نویسی  
 در و قدم توان زد روزی صد مرتبه تر نویسی که بشنید که از طاعت  
 و هم توان زد حاجتی که از این بدان محمد علیه السلام بکنید بکنید  
 خوات که در آن باز کند به عاریت این سوز گشاید بود که خط  
 بر سید لیس است من لا شریع عجب کرامت بالوحی از این عالم است  
 تر شود بود و میگفت بکنید علی از این من الکافی بن دنیا و دنیا  
 طوفان می جان بر آورد و در راه ملاک کفاری نوع صفت مظهر بود راه  
 خویش میزت قل کل اهل علی شاکسته محمد علیه السلام مظهر صفت لطیف  
 محبت بود راه از رعایت خود بود و بصدقه بکانت که بود که بکنید بکنید  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون  
 این چه خیر بود و سید عالم علیه السلام راه نیستی و در پیش نهاد نیستی  
 در نیستی باز نام نویسی و بکنید بکنید از صف عشقان تو خرم  
 که با وجود هستی بخاری از وجود هستی حقیقی بر عوداری کابل عنوان است  
 الامان مقدار که بر لایق می بخاری یعنی در راه هستی بهر نام هر جزواری از  
 آتش بود هستی بهر نام می تواند بود و بکنید بکنید که آن هستی بهر نام هستی بهر نام  
 بر عوداری کابل یعنی بکنید بکنید که بکنید بکنید که بکنید بکنید  
 سفلی لطیفه زانی علوی کرد تا از هستی بهر نام چندی تا می ماند هنوز و در

آن دو دوست طبعش می کند که بهر نام ذوق نشانی بهر نام نیستی  
 خوش را می بیند و چنانکه که در و قدم می کند این بهر نام نیستی  
 که بر در و عاریت بهر نام است مان اینان با ده مرتبه افزون کن که خوشی  
 هستی بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 چندی بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 صد بار در کس و خیر و چون بهر نام تمام فانی بکنید بهر نام بهر نام  
 هر آن که بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 هستی بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 حق کرده بود و بکنید بکنید بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 این بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 سوزنده بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 آدم در انقطاع بکنید که کائنات محمد با احمد من و عالم و بکنید  
 و عالم البین با هر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 که محمد سایه سوز دلچسب که او بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 بعد از من بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 بود در عالم در پناه هر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 البقیة نور محمدی خود سر صدر اندل گرفته بود که کائنات بهر نام بهر نام

این دو دوست طبعش می کند که بهر نام ذوق نشانی بهر نام نیستی  
 خوش را می بیند و چنانکه که در و قدم می کند این بهر نام نیستی  
 که بر در و عاریت بهر نام است مان اینان با ده مرتبه افزون کن که خوشی  
 هستی بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 چندی بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 صد بار در کس و خیر و چون بهر نام تمام فانی بکنید بهر نام بهر نام  
 هر آن که بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 هستی بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 حق کرده بود و بکنید بکنید بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 این بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 سوزنده بهر نام نیستی بهر نام نیستی که بهر نام بهر نام بهر نام  
 آدم در انقطاع بکنید که کائنات محمد با احمد من و عالم و بکنید  
 و عالم البین با هر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 که محمد سایه سوز دلچسب که او بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 بعد از من بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 بود در عالم در پناه هر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام بهر نام  
 البقیة نور محمدی خود سر صدر اندل گرفته بود که کائنات بهر نام بهر نام





اکنون مراد من آنست که تو چو ستمه نزد یکس از بانی و برادر و دیگر هم تو بدیسم  
 تا آنکه در کدورت حیات باشی و در آن روز بخت ما بر آن باشد که کشتن کشتی  
 که در بخت خیریت تمام باشم و عرق چمن حاصل کرده ام و در بخت بختی  
 و در بختی باقیه ام چون دست از آن بردارم این بر من مانده از بر چمن را بر سبب  
 خدمت خداوند تلقی و نگاه داشته ام تا بعد از رسیدن و حواله بندگان خوشتر  
 بطلب خدمت او می رسم بر بخت و دولت که در این فطرت در پیش من دیده که با اهل  
 الدنیا منافع انفعالات طسایط ملکیت میگویند که نفقه حلال میگردد  
 مالی حلال که شما که بخواهید و اینجا نفقه یعنی صدقه است یعنی از آنچه کسب  
 میکنید هر نفقه خویش کنید و جسم بر روان صدقه دهید و رسول علیه السلام  
 که حلال را با مالک است چون کاسبی بخرای قیام نماید چو صدقه خود را  
 از هر ثواب و ثواب و درجه و مقام که بخواهد و در بعضی از آن کاسبان  
 و در و فر و اوراق با پند و صدق و شهادت و شهادت که چنانکه میفرماید  
 اولئک مع الذین انعم الله علیهم الذین و الشهداء  
 و الضالحین و حسن اولئک رفقا قال الله تعالی کان  
 یرید حشر الاخره فی له فی حشره و معی کان یرید حشر  
 الدنیا فخره و ما له فی الاخره من نصیب من ذریع  
 او حشر غریبا فا اکل منه الطیر و الدواب یکتب فی ذلک  
 بعد ما الملائکه حسنت و جبر و کسب کا طلیق الزرق فی

خجانی

خجانی و الاخر من انصار یا مدکر و مقتدر و ذاعت ما به کانت  
 با جزی و ذیل و بهترین جریضایع و کاسبان و چون از نظر و بهت  
 کسی بکار مشغول شود و شرایط آن کوشش دارد و ثواب بر آنست  
 و مراتب و درجات بلند یا با مدافعان منصفان و اول کسانی که  
 مال و ملک دارند ولی محتاج بر کار آن بر ذاعت و کار او مشغول شود اکنون  
 شرایط و آداب این آنست که مال و کاسبی بر من خود نشوند و از  
 و در دست خود عاریت و امانت شش و هر چه دارند بیکدیگر از آن می دانند  
 و الله ملک السموات و الارض و در بدیع و او خداوند شکستناست  
 و یکم عفت باشد که در مرد و زن کند و در ذاعت و مقتدر خویش  
 بر ذاعت آخرت کند که الدنیا من هذا الاخره و چون در حلال  
 شکر از ایند مرد و دهنده و این نیست و دهنده که شکر است میگوید شکر  
 و این بدان معنی بود که نیست کند که چون شکر کند و این شکر را بر ذاعت  
 و از شفاعت حاصل شود و کسب آدمی و غیر آدمی که از آن بجز در حلال  
 که در ملک نیست که خلق خودی بقوت حق چند از آن و حیوان و کس  
 که از آن حقان تواند که من از بهر رضای حقان حق بجز نیست آن مشغول  
 میشود تا بصورت حق و قدرت خدمت خلق او قیام نماید و پاک  
 بر فرار و مشاکره و مرد و هر چه جفت کند و مرد و نصیب از آن  
 بر شکر و اول که از خلق از کشت و بر آن و غیر آن حلال بود و نصیب آن









در بیان حضرت علی (ع)  
 و در بیان کوشش برای  
 خود گردانی و از بند زنده  
 بکار آمدن و خیال از خود  
 می بریم - بطوری که  
 در حدیث آمده است  
 و یا را قابل زنده  
 است و غیره و در مقام  
 و علی است یعنی همان  
 بنیاد و بر سرش و باقی مردم  
 و شوق به بر سر کردن زنده  
 بطوری که در اولی این  
 حدیث و بنیاد است  
 و در این مورد و در  
 این حدیث و در

پیرنگ

در عهد اقبال صاحب نظران غیر روحانی اندوه ملاحظه نمایند که اگر چه در میان شما و در میان دینداران است - از ادراک



الذات الصغرى

ان الله تعالى لا يظفر الى صوركم ولا الى افعالكم  
 يظفر الى قلوبكم ويناكمه بقرين كما ههنا قال في حق كرسن  
 روسي وشرق هرون نخوي سليمان باجلان ملك پادشاهي پادشاهي  
 وبارز شافعي وآن پسر باقر خي وبران شع نقان خود پادشاهي باقر  
 دولت ودرت وملك ودرت ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 رضائي ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 در قبيش البرقي سكي غريخي وآن پادشاهي پادشاهي پادشاهي  
 اما كجنا كز مالي بيت با ما بهيشت ايد در باجستان كان نر ودرت  
 زنگان خود ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 در ايد كز كجنا كز ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 مشي ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 كز كجنا كز ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 خدائين كز ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 كز كجنا كز ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 شتابا خدائين كز ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 گفته خدائين كز ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك  
 ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك ودرت ملك





چون کشت و شل بر خرم چون خارشل ایشان کجاست و دستهای  
چون بارست ایشان چون قیاس است و ماه و شل ایشان چون دره  
اگر ایشان ساعتی گماید نظر حیات خود را بر سر خود این که اندر خوی  
نیاز حاصل محوئی که شارق مبارک شما سازم بنده که تو  
بسیار شادمانی شمار من که با هم که در کیم بهاری ماری آلهی العالی  
پایه مبارک که شادمانی سر عالمان سالهای سپاری باقی پاینده دار  
کمال پا و شادمانی که تو بکار تو حاصل آید و دست بخار جلدت  
رحمت تو زده اند حاجت هر رسیدنی در آوردن منواری با قاضی  
الحاجات یا کمالی الحجات مراد است بدین و موصات در بر آورده  
چون کردی یا الله العالمین چنین میفرماید صدر و عالم خواجه اولاد  
اگر صلوات الله علیه و آله و سلم را غلط شد یا روحی که از خود که راحت و سعادتی  
بچرخ و در چرخ اول راحت و آسانی جان دادن در وقت دفع  
و جانان تر است دوم روشنائی که در نماز شب سیم ترسکاری  
از غرق و در نهایت در عوالت روز بهت چهارم سالی که شستن  
و طهارت پاک در درود بر چرخ سیم که لای ترا در که الله اعلم  
ششم خوشنودی خداوند تو در بسیاری صدقه است مقربان حق و در چرخ  
رحمت مقربان حق و ششم بر کات دوی در نماز صبح هفتم بهمن  
آتش و درخ و در کتب بسیار است از ترس خداوند عالم سید کائنات

اگر من صبر کنم تا زمانی که منزل عقوبت است بگذری و این  
این منزل خداوند را اگر بگذشت بهیچ بجای نمی شوی شرح را بیان  
صلوات الله علیه و آله و سلم را بخواند و آید بهت که برای خود منی صلوات  
نموده است که دوست خودی بی غفلت که بر کون خود صحتی نصیحت  
اگر شوی در صدف و اخلاص شو آخر این که با بر دوی حق  
میکنی فدای قیاست از جهان جان خواهد که از حدت را بهیچ  
از قول خلق نشاید که چون اندر شد در بهت در از خود و از  
بدون که فرما شود اندر شد از کسان و درخ سوال کند که السلام  
فی فقر چه آورده شمار این و درخ فخره بر عقوبت ایشان چون  
قال الله انک المصلین کریم و در بر زنده ماندن کسان و از حدت  
نظم المسکین و در بیان طم نادیم و کتا نکذب بیوم اللیق  
و بدین روز قیاست ایمان نه ششم که چرخ نب زعفران و از ترس  
فرمود که راحت و سکونت الهوت فی خمره القرآن اول سالی که  
در قرآن خواندن یاد کرد و بر که در دوی آخر که بزرگترین خلق  
در من فرزند آدم علت جان داد است در قرآن شفاعی بر علت فرمود  
پادشاه عالم خلق اگر بر در کار بین و نبات آدم و تیران آسمانی که کلام  
پایان میفرماید که منزل من القرآن هاهو شفاع و در حدت خلق  
اگر چرخ بودی شربت شفا جان نمود و اگر چرخ بودی که طم جان



بر تو باشد شود بسیار کلام برت قرآن خوش کنی از نظم جان دادن  
 این نوی که هر دو هفت در آن دم باز بین بود آید و وصل از غنچه  
 در آن دم بشا شود که برزگان درین چنین لشکر آتش سلسله سلطان  
 الممن عند الفریق پیشگری که ایمان ر بوده شود در آن دم آخر شود  
 در آن حالت که بنده را در دانه هر که ظاهر شود و موکلان بهر شدت  
 با یکدیگر رزند و داعیان الهی بپندار آن بنده برت قرآن خوش کنی  
 باشد و در کلام در آن و امر و نهی تغییر کرده باشد و اعیان الهی مستقیم  
 و در گوش و در خند که آن لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالیکم  
 التي کتمت عنکم و ان کون فی الشک کون فی ایمان بنده من برتر داند و هر که  
 بر اینست هر دم که در میان یکت و عده کرده ام چون از دنیا برود و  
 بی تو نباشد و حتی که بنده دست از خواندن قرآن باز داشته به حق امرهای  
 خدا که کرده بود به فرمان مندر سل کار کرده بود و موکلان بهر شدت  
 و ضربت با یکدیگر بهشتی بودند و چون در آن لحظه حشر آید  
 بر روی زمین و کونین بهشت شادمان درین روز هر چه از ای جز من اگر صد  
 روز را بر آنرا از من کنی چندان بشا که یکبار عمل کنی دوم فرمود که تو را  
 فی صلوة اللیل فرمود که روشنائی که در نماز شب است از کثرت منزل  
 خوابت و که در موضع عذاب است بر که شب خواب بر خود حرام کرد و که  
 عذاب بر حرام کند چنانچه شبی است شبی را حرام است چنانکه فرمود

خالق چه سر عالم و جعلنا فیکم سنان ای راعی لا یلهیکم  
 هر که راحت و آسایش خواب بر خود حرام کند یا یکی که در عذاب است  
 بر روی حرام کند شبهای دوازده مجتهد حق که کنی با در طاعت یک  
 رحمت حق بخورد که خود را با زبانت و من کنی که روشنائی چشم  
 در نماز شب است چنانکه میآید که شیخ الشیخ حیدر عبادی را بعد از  
 وفات او خواب دید که گفته میشتخا ما فضل الله ملک عذابنا تو  
 چگونه معالمت کردی که شات در عبادت چندان طاعت کردی و در کتب  
 دو کانه که در دل شب برای رضای یکا کرده بودم که کذل علیه  
 البقی صلوات الله علیه و آله و کعبان فی جوف اللیل قبل  
 من سبعین و کعب فی انوار انوار یا دینار اقامت نیست صای  
 که نقدی ز غل آنست و در کتب خود آوری در آنست و بیکرت  
 چنانچه میفرماید که من عمل صلوات الله علیه و اگر معیت کنی هم من  
 خورشید که با شبی که درین آسایشها اگر در خلوت است و من اللیل  
 فقیه بله ناقله لک و در کتب نماز بسیاری عذاب صای نیست  
 که در عالم فرمود که من العبر فی صلوة اللیل و در کتب نماز را  
 سوز زنده و در کتب نماز فرمود که نماز و صد که که الفجر و صد من  
 را چنان که بنده و اگر آنجا به شب بخشی و سر و چادر بپوشد الله فقیه  
 ان یفعل و فی تراشیدن سانه و در کتب نماز خود که که حقیقت

من حشر النيران ان النار يا عرض ان تفر من النار كلات وكر راين جبارا  
 آنت كه جدي كن تا چنگه در فراك دولت شيرعت محمد رسول الله  
 و اعطاء برنام و كلام يك آيد يك كسي سبوم فرمود و الحاقه من فرغ  
 بجمع المقرة و شدة الهام من الصوم خواج كائنات صلوة  
 صلا صلوة الله و لم فرمود كه بجات رسالت از فرغ و جمل قيمت در  
 زرا كه بر آفتي كه مرد را بد آيد از شك بد آيد و از غفلت لغو حرام فساد  
 كه مني بر دي نمايد و از تكا شاي كه طر شود و از شكم بخير و از شك  
 بوقت اين خبر ميده كه اعدا عد و لك لفتك التي بين جنيتك  
 و فرمود كه قوي تر دشمنی من فرزند آدم را اهل شمس كه در پاي است كه او  
 زنده است خضر و شروع بید كه تربت چون در كنش بخانه عبات  
 و جنات شاي چنان كه خداوند هم سپر مايد فاما من خاف مقام ربه  
 و لم ينج النفس عن الهوى فان الجنة هي الما وى و جزي اين سخن  
 چنان كه لا تعال وى بود كه سبكي است كه شوت و از فروتنان ضعيف  
 كه در اند چنان كه فرمود و مقام الدنيا الشح و مفتاح الاخرة الجوع  
 اگر چه جوشى كه تا بقيت زيادت كه در سبكي اين چنان كه از جنة اين سخن  
 كه رسول الله السلام كه هر كس اين سخن را بر ده و شستن بگويد از دست  
 شوات و خدا بخواهد صحت بخايت و فرود از فرغ و بول نيت  
 رست از سر كه در دوش ترار تو خوا بود كه كل نفس بما كسبت و شدة

و واهتني و كر و امل خورش با شدة و شدة خورش با شدة و كر و امل خورش  
 و واهتني و كر و امل خورش با شدة و شدة خورش با شدة و كر و امل خورش  
 اعلم ان وى نيت است و صدقنا جبارا و صدقنا جبارا و صدقنا جبارا  
 و واهتني و كر و امل خورش با شدة و شدة خورش با شدة و كر و امل خورش  
 فرمود كه كسانى كه شوق هر طرايك در ملائت دين عرب  
 تراف و عرض من تر عالم شرف خود دارد كه با سبكي هم باطل شرف كاه  
 كه و كلكه الله و سبكي تكليما و با جلال عرش محبت و اصطيفك على  
 الناس و الحقت عليك بحد متقى و با جبريت وى وى صلي  
 كه اللهم اجعلني من امته محمد ناه پندارى كه سول چون صلوات تو  
 محتاجت كه وى پس از نظر عالم و آدم كه آدم بود كه كشت نجيا  
 و آدم بين الما و الطين ناطق ببرى كه ما آدم بوديم  
 آدم كه فرمود آدم كه آدم بوديم بى رخت بين و شين و فاف كل دل  
 سحر و دما و شوق بدم بوديم ليكن من جبارا است او را پس صلوات  
 او بخشايه و من تر عالم دين نشان مهربان بود كه و بالمؤمنين و وف  
 و حيم كمال شفت كه بر است و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
 او و خدا جان شفاعت و ادين صلوات و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
 و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
 با ديد و ما ريك و شوار توان كه زشت انصاريه و در صلوات سبكي



چون خداوندی که برای قیامت صبح شفاعت بدو میانی را خواست  
آنکه صلوات را که در روز پاکی و در سوره مکرر شده و عیان او است  
تو و چند تا سوار کردی و نیز رسول آبی با او هم اندر سوار کردی  
با آنکه یکدیگر نمی فهمیدند و ثقیل البینان فی قول لا اله الا الله محمد  
و رسول الله صید رسول و نادی سبیل شمع روز جزا صلی علی صلی الله  
و آله و سلم فرمود که گوی ترا روزی قیامت بر کفایت که لا اله الا الله  
محمد رسول الله است تا آنکه از کفر پارسا گوی تا این و بعد شرف کرم  
که روزی چنانکه می فرماید بنی الحجة لا اله الا الله محمد رسول الله  
معاذی از هر ثواب و درجه مقام که بجز از او و نصیری از او که بگوید  
این کلام در روز قیامت او را بار سولان و صدقان و شیدان  
چون که گذشتیم فرماید که در صراط القرب فی شقة القدره صید  
و طریقت چنین گفت که خوشنودی خداوندی در بسیاری صدها که  
نفس رساند نیست بغیر و طاعت و کبرای نفس نمی رسد که از او بگوید  
من صفت کرد و حاضر باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که  
اناس من یفزع الناس و شر الناس من یفزع الناس مردمانی  
که بپوشند منافع مالی و غیر رسد اگر با پیش عالم فرمود که هر توانایی  
جزا باشد و جزای صدها و در هر دو دهت که من جبار باشد  
قله عشر اشها چون از تو نفقه برادر و سلمانی رسد تو بستی با جنت

در هر دو

حاصل کرد و یکی مشغور در دیوان و ثبت گردانند چنانکه می فرماید  
الذین یفعلون من الهی میسبل الله کل حجة انتی سبیل  
فی کل مسئلة ما ند حجة ملک جل جلاله از برای تسکین دل تو و در دنیا  
عاب تو نامدانی که هر درمی که در درانال خود بچک و تفق و امار و قضا  
من قبل از این است احد که الوت میری می در هر دو که انش عرته  
خواب کون و در در پان عدم و در خواب و در بعضی کز ان صانع  
که ان الله لا یفصح احد الحق و آنچه از برای رضای آفرید که استعفا  
مرد و شادمانی می فرماید از برای نعم تو که مانند آنست که آن  
کشور در زمین بکار داران یکدانه خوشه و پیکر خدای تعالی فرماید که ای  
بنگاز من صدها و در از من چنین است و عادت آدمی است که ناسوی  
نزد خود می گذران و از کلام که در زمین کرم که گشتی با بی صفا  
خود شیخی و از خود چنانی که در هم هیچ خاطری و در فهم هیچ عارضی  
خط سبقت لباب در رسد که بنگاز من در دنیا باطن من سکونی  
که درین نزد حق نمایم که کم هر چه در دیندار بنگاز من فرموده شد  
من که اگر از من و ارحم الراحمین هست به نعت هم شادمانا طریقی  
آن باشد و دیدار نیست و هم اعطای من باشد صقم فرمود که برکت  
الوزن فی صلوة البقیع خمار که با کلام صلی علی علیه و آله و سلم فرمود  
که هر که روزی در نماز سجده است بگوید که چه نسبت دارد و برکت در دنی

در نماز پنجشنبه حدیث بشو از آنکه مردمان از غلبه شول در و شکاف  
و غلبه خلق در کائنات و تعاضای نفسانی و طلب فیضی باشد که  
صلوات و بارزانه و حاجت بخور کرده و دیده و طلب فرزند و زنی نماید  
باشد و آینه اگر زرق و زر زرق و برکت فرماید پس عجب بود که در  
پرتو قی من بشاید فیض حساب عباد و مصلحت اولاد آدم فرمود که چنین  
عالمی بر یاد خدای تعالی از آنکه برید و مصلحت بود و توکل بر حق و تکیه بر  
این نعمت منین چون آفتاب از افق شرقی بر زنده و عالم نور و نور  
آنکه چون نماز پنجشنبه شول که در کائنات استقامت خود بر این مومن  
مستور بر رشتگان جلوه مکرر شده یعنی مکرر بران مذهب که بگوید زنت  
غدار که نشسته و خدمت من این کرده و طلب که بگوید توکل  
بر کرم من که بر عرش و عجل و عطف من که بی و بیست و بی بیست  
کار داد و ایستاد و برکت و برکت و برکت فرمود که و وفاده العرش  
الرحیم علیه صلی الله علیه و آله و سلم خاقی نماید و سر ریاضی هر روزه  
رحم اگر چه ریاضه و نقصان در اصل حایز نیست اما این ریاضی بعضی از  
و مقصود و قدر عالم است که تو با غلبه رحیم خود را و نقصان نهی کنی  
عزیز و پیش از هر چه غلبه نشسته بود و جوانی بیکو روی یک خدای  
محمود و صبری از در راه و سلام کرد و سلسله پدید و غلبه حایز است چون  
برکت از اینم که کشت یا بار و زایشانی که در عمر او چند مانده است کشت

کشد

کشت که کشت سرور و کوهان و ابستانم انصاف من سرور  
از چهارم آن جوان باز آمد و پیش خلیل و سلسله دیگر پرسید چون  
خلیل او را پرسید چو بخت و بدین اندیشه بود که چه می کند و کشت یا خلیل  
حق تعالی هم فرمود و کشت غرضش برکت اما این جوان همان روز اول  
نمود که بستان خود رفت و ایستاد و چه و پرسید ایشان میدان  
شاد شد که خداوند نام آن سرور را در ایام سال باز کرد و بدین هم فرمود  
که اینجا مونس آنرا که شکر البکاء من خسته الله تعالی و اینها  
مصلحتی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کائنات و سرکار از هر چه فرمود  
که برین بسیار است از رشت خدای تعالی پس اگر بکوی زلزله بکوی که از کوه  
راست نیاید و اگر خدمت میکنی خدمت او کن یا از خدای قیامت کائنات  
و بر ستارای با بی کجایت و خیرت که در هر چه بینی در اینست که اول  
و عرض آن با ایستاد و است اگر آن در میان بودی و ملامدی زمین و زمین  
آنکه شش و درخ انصاف را که بشی و دیگر که تو ختم است که از هر چه ایستاده  
که چنین که گریسته بود و در هر چه ایستاده که اگر کسی بر روی او بکشتی سحران  
او نهی از این که قطرات عذرات از خمار مبارک او در میان تو ایستاده  
یا که چنین که گناه کرده و هر که از سر کشته گناه می کرده و بیکو بیکو بیکو  
بر آتش یا چایکان از آتش و درخ آتشی که است زبانی که میا حایز خدا  
که شش خدای که با کار افضل و کرم نگاه داشته و هر چه را حایز



این جمع و جهای دیگر مسلمانان و کشتن اهل بیت و اهل بیت  
 بتان خود و نام الهی و اندر ایشان خطبه خواندند و از دین و دنیا  
 مجبور بودند که در هر روز و هر حال نام خدا را بر لب میزدند و او را  
 گفتند که و حدیثی از پیغمبر است که میگوید که لا اله الا  
 هو الحی القيوم الله است که کمال قدرت خالق کل مخلوق است  
 الله خالق کل شیء الله است که از هر جن و انس و ملک و فرشته است  
 الله الذي ارسل الزمان فيهم سبحانه الله است که کارنده و سرور  
 انسان است الله الذي خلقكم من ابليس من طغف الله است که  
 کینه اعمال میگذارد الله الذي يشق الاضيق حين سؤلها الله  
 است که بر روی آفتاب سائده میگذارد الله الذي جعل لكم  
 الارض فرا الله است که هر کس در چهار پایت الله الذي  
 لكم الاغنام الله است که در تمامی زمین و آسمان است الله الذي  
 و الارض من تحت آت که در زیر زمین و آسمان است و ما اعلم  
 في الارض الا على الله و فيها جرم است که یکایک میانی است  
 معصیت را ناپدید کند ان الله يغفر الذنوب جميعا الله الذي  
 اوصلهم الى بلاد الجن الذي يبعث الى الجن رسلا التيهم الله  
 غفر الذنوب كلها و كثير الله است که بر هر شیء خداوند است  
 نند او را بنظر دانی ملکوت السموات و الارض و جن است

که در میان

که در میان ایشان است و الله السبيل بينه جرم است که از هر جن و  
 خلقت فرستاد و کان بالمرئيين رحمة الله الذي اكل  
 الرخ الذي في الارض بر عاتق التيهم الذي خلقه الله  
 ولا يند الله است که نصیب از هر لطف و این که در آن الله  
 لحادی الذين استوا من تحت که بفضل خود احوال را در دست  
 وهو سوط الصالحين جرم است که در آن است محبت و ولایت  
 کرد الله و طایفه الذين استوا و لی در ثوب است معنی آید که  
 و جسد است که سیکوای بند من بار و کار ساز و دستار است  
 من المخلوق چه کسی چون نام و بار تو است دل و خلقی  
 چون جیب و دستار تو است و دستک سپهر ما بهی چون  
 کار تو است بهم اندام خداوند است که از دعای کینه خضر که در  
 بخاری است هر که در هوا سقف سانه و یکایک که در جبهه است  
 و از خورشید بیاض که در زمین خضر و آینه و از دانه و شکله است  
 صد حسنه در ثبوت و در هر روز و هر حال که در دانه است  
 بر جسد است

و نوار کشد و از وی خدا کند بنواز و در هر روز که در جبهه  
 و لایق است و چراغ او را کند و با این همه طایفه از او است  
 تا بهی و غرض خود که در جبهه است و با چنان جفا که در جبهه است





باشد و لکن هم المومنون حق ایشان که پیش از ایشان  
 شتافتن از کینه کان قانی از ایشان باشد پیشا کان عهد او کند  
 لهم در جات عند دلیهم در دنیا نام در شتای ایشان معرط  
 ایشان محبت ای ایشان با اغفر لنا دعای ایشان و کان المومنین  
 و جمیع هم جای ایشان بود که لهم البشری رضای ایشان فرمود  
 و بدان و علی برای ایشان فرمود و برای ایشان مقصدی و کان  
 ایشان شریعت و جام و فاعلی ایشان سلام من که فدای  
 ایشان رضای من برای ایشان دیدم برای ایشان اینهمه برای  
 ایشان در من فدای ایشان پادشاه عالم و الله من میگوید که  
 ای من چون من شما بخوانم حاجت کنید یا ایها الذین امنوا  
 استجبوا لله و چون رسول علیه السلام بخواند حاجت میدهد اجبوا  
 دعا خدا و چون نام قرآن بر ما طبعوا الله پیش از قرآن بر ما  
 لا نقدر ما اینست که الله چون نیت شما را نمیشکند و میکند  
 الله و حق میگوید و اصراف ان الارض لله عهد او میکند  
 و او فوا بعدا لله چنگ و کتاب من نیت و اعظموا اهل الله  
 چون از شما و در خواهم و ام و بعد من فی الله فی حق الله بجهت  
 رضای من نیت کنید و انفقوا فی سبیل الله برای من حجاب کنید  
 و جاهدوا فی سبیل الله عرض شما بفرستید و الی الله چون نیت

لیکون

که بگوئی شما از نیت بر من شاکوید قل هو الله احد چون نیت  
 از من و دنیا که دارد فان قلوا فصل حبیب الله از او میان سید  
 از من برسد و لا تحشوا الناس فاحشونی نیت را در خدا و کان  
 اذ کرد و نیت الله علیه که ای شاکر نیت را از من و خدا  
 ما بشوید بل سوزان و کرمان باشد اذ اذ کرد و جعلت قلهم  
 چون نیت را بگوئی بخت ضایع کنم من نیز ایادکم فاد کشف اذکم  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن حبیب  
 علیه السلام قال ما بعد ما نزلت الا ما نفعنا علی امتنا حبیب  
 قل الحمد لله رب العالمین فلما نزلت السورة امنت اعلمت  
 من النار کعبه کعبه رعی الله من الله و الله و الله و الله و الله  
 است بر منی علیه السلام چه بگوشتی و اگر از کمال ایدی تو هم می بگوشتی  
 نشد پس من در نیت بعضی شد که این است هر که نیت من کرد  
 و با کافور و زعفران و کافور بکشت این نور هم او گوید خدا را و قول  
 آنچه و هر که نیت جانور است هر که این سوره بخواند خدا را تعالی بعد و ایشان  
 و بعد از اعضای ایشان و بعد و بعد ایشان و بعد و بعد ایشان و نیت  
 در دیران و بنویسد ما که نیت من است از دوستی که چلیب و جبار  
 و در نیت اول بخودی خود جان نیت اگر دانه کان را بدان  
 اول بهم الله گفتی دوم قرآن خواندن سوم شما و کشتی چهارم

کشتن پنج کشت ششم دعا کردن ششم کشت اول بخود کرد  
 گفت اللهم اني اعوذ بك من العجز والكسل والهرم والشيخوخة  
 الذي خلق اول فرس بخود خود نمود الله الذي احسن الحديث  
 انما بعد كان دران فرمود فاقول ما يقسم من القرآن اول شهادت  
 بخود خود کشت اشهد ان لا اله الا الله انما بعد كان فرمود  
 وقولوا اشهدوا باننا مسلمون اول صلوات بخود خود کشت  
 ان الله وسع خلقه فليصل على النبي اكرم بركة فرمود يا ايها  
 الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما اول تسبیح بخود خود  
 گفت سبحان الله عما يصفون انما بعد كان فرمود سبحان الله  
 حين تسبحون وحين يصليون اول بخود خود دعا کرد يدعوه  
 ليغفر لكم انما بعد كان فرمود ادعوني استجب لكم اول  
 بخود خود اندا کرد انما بعد كان فرمود قل هو الله احد  
 شهادت که جليل وجبار عالم ميگويد بدين من تراست بخود خود کشت  
 تا در آموختي بکي از تو بکي از من بيم الله کشت از تو در کشت اول  
 بتا و کاسم و تبارك و تبارك خواندن از تو در حجب بکشد ان من  
 للتومنين شهادت کشت از تو در حجب بکشد ان من فانا انما  
 بما قالوا انجات بخود خود صلوات بخود خود از تو در شهادت بکشد  
 ان من ولسوف يعطيك ربك فترضى انيس کشت از تو در حجب

لكن

کشد ان من ولسوف يعطيك ربك فترضى انيس کشت از تو در حجب  
 دعا کردن از تو در اجابت بکشد ان من ان من کشت از تو در حجب  
 و بکشد ان من کشت از تو در حجب بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 حربه بکشد ان من کشت از تو در حجب بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 عقوبت بکشد ان من کشت از تو در حجب بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 و انتم مقصود در دو جهان شمس حجب بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 اميد حجب و مغفرت و امين از مول قیامت و قیامت حجب  
 عصمت و سبأ ایمان و معرفت و کما انما کشت از تو در حجب  
 اجازت حجب چون بکشد الحمد لله و العالمين و الاولي و الاخرين  
 چون بکشد ان من کشت از تو در حجب حجب مغفرت بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 ان من از مول قیامت بکشد انما کشت بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 قیامت حجب چون بکشد انما کشت انما القراط المستقيم شهادت  
 ایمان و معرفت بکشد انما کشت انما القراط المستقيم شهادت  
 غیر المغضوب عليهم علیهم و الا الصالحين نجات بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 یا بکشد ان من کشت از تو در حجب دعوت بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 و بکشد ان من کشت از تو در حجب دعوت بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 بکشد ان من کشت از تو در حجب دعوت بکشد ان من کشت از تو در حجب  
 ان من حجب بکشد ان من کشت از تو در حجب دعوت بکشد ان من کشت از تو در حجب







خوش در میان آن شور و شکر کرده تا دیده جان روشن شود و جان  
قدرت میان آن دو آینه ده تا یکدیگر بنمایند که اگر یکدیگر را  
و چشم با هم حاضرند و در دود که در چشم است که از نورند کرد  
اخذ که بعد از آنکه علیکم علیه السلام بنشیند و در گوش نهاد  
و از گوشش از بیت در میان جان و دل تو که از این بند و جفت  
و هر چند کان جان دشمن جان تو از گوش تو در گوش او پس  
جان تو و عکس از خداوند جل شانه چه که آتش پنج چون زهر در آن  
به نام او دشمن و خواب و مداری از تنی آن سرگرد و بر این جان  
شکر از شکر گوش که از کفر و انحراف علیکم علیه السلام این است  
که چشمه آب شود و بیا در پی تو نهاد تا میان همه بر پیایی دو ما عفت  
مندان ناز و پشیمانی این است کسی و در چشمه آب بن می رود  
تو نهاد و می رود و دندان ترا چون آسای گردان کرده تا هر که می طعام  
در دهن از آن می رود دندان می و در چشمه آب روان گردد و پیانی  
کرد و در نور طعام می چسبی چون طعام بخوردی بسیار از این چشمه آب  
باز آید و تر از این آن حاجت و نیکی آن شکر از شکر است که از کفر  
و بعد از آنکه علیکم چون بنده گویند شکر از این چشمه آب که از کفر  
فرماید ای بنده من من تمام سوره و آدم چون سوره محمد هر که که از  
بر خانی من از این شکر که بنمایند هر وقت بر تو نیات کنم و میان خدا

دار

تو با او در دنیا که اگر نه هر وقت با شد زیرا که هر وقت با شد و مقصدی  
من فانی چون فانی شود و جانانی که تو نسبت علم به علم خود  
نعمت شاد و در عالمی که از این نور چشمه آب می آید و از این نور  
همه را از این حسان است که از این نور و از این نور و از این نور  
تا ابد لغت رفت و کرامت و کرامت می رسد و اگر در کفایت  
الحمد و تقصیر کنی من لطیفه سبب از ما اگر خواهی و اگر خواهی حمدی از تو  
بی اصل آید و آن چگونه باشد از آن طریقی که از این نور و از این نور  
که آن از این نور و از این نور و از این نور و از این نور و از این نور  
و از این نور و از این نور و از این نور و از این نور و از این نور  
حمد ترا به نعمتهای خود تو که هر نام تو در میان نام حادان که از کفر  
حمد ترا به نعمتهای خود تو که هر نام تو در میان نام حادان که از کفر  
الله علی کل حال چون روز قیامت شود و از این نور و از این نور  
سبب رسانم اگر چه در شکر تقصیر کنی و هر وقت که تو از این نور  
و هر طبعی که داری فرود در سر آن کنی و هر وقت که تو از این نور  
علیه و اگر که روز قیامت نعمت بسیار بنده نعمان خدا و بر او میان نفسی  
گویند خداوند او را از این نور و از این نور و از این نور و از این نور  
کثیر نفی باشد که بر غیر و ضعیفی که از خفوم الخیانت آن یک سبب که  
انگشت بران زلف بر خیزد و با خدا و گوید یا رب واد من از خلق سبحان



A circular library stamp from the University of Michigan Library. The text "UNIVERSITY OF MICHIGAN" is curved along the top inner edge, and "LIBRARY" is curved along the bottom inner edge. In the center, the year "1891" is printed. The stamp is slightly faded and has a dark, irregular border.

۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

22

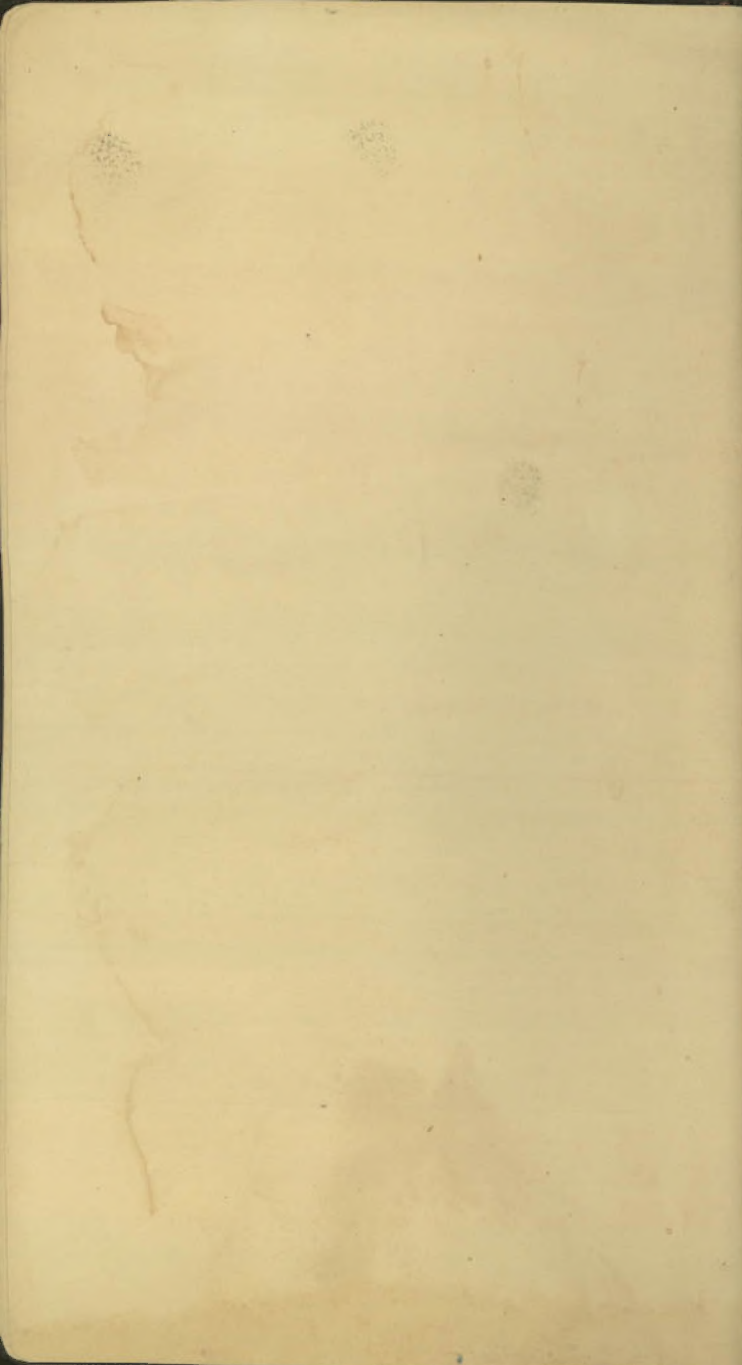
1801

و به لایق

8882

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, possibly reading "کتابخانه" (Library) or "کتابخانه" (Library).





Handwritten text in Persian script, likely a musical score or a treatise on music. The text is written on aged, stained paper. The script is in a cursive style, characteristic of Persian or Ottoman manuscripts. The text is arranged in several lines, with some words written in larger, bolder script. There are also some musical notations, including a series of vertical lines and a large, stylized symbol that resembles a '3' or a '9'. The page shows signs of wear, including stains and discoloration.

Handwritten text in Persian script, likely a musical score or a treatise on music. The text is written on aged, stained paper. The script is in a cursive style, characteristic of Persian or Ottoman manuscripts. The text is arranged in several lines, with some words written in larger, bolder script. There are also some musical notations, including a series of vertical lines and a large, stylized symbol that resembles a '3' or a '9'. The page shows signs of wear, including stains and discoloration.



